الحمد لله والمنة بتوفیق ایزد سبحان

نصف دوم دفتر اول

در مطبع مسیحائی باهتمام مولوی مسیح الزمان طبع شد

بابری در نظر دارند و آن بر سبیل پیش نهاد همت باشد همواره فیاض گشتگی بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها
و از مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن چنانچه تعقل و زافزون بخت بیدار از ملتفات گذرانیده آید
انتخاب دل و ذهن بگذرد یقین من هست که ایشان بخاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی بیتابانه آنچه معقول
میدانند معروض میدارد و تبسره کردن کار ایشان است دولت و صحت و بهجت زیاد افزون باد بشاهزاده سلطان
دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره خیریت صوری و معنوی در دولت
ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند
امید که آوازه هوشیار خرامی کار شناسی و قدردانی و معدلت پرستی آن بخت بیدار سعادت آموده روزگار عطر آمیز
نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی اوقات قسمت فرموده باشند و هر قسمی را باگزیده بایست آن آباد ساختن و سامان
قدر پرداختن شایستگی دارد که تا پیکر استحوالی منتظم باشد و برخی از خلاصه اوقات در پاسبانی خلائق گذرد که در (?)
آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین کار آید از جوینده گی نه فهمیده توقع دارد که در شبهنگام زیاد (?) شنودن داستانهای
هوش افزا که از باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانها بیشمار جهان باید شنید که بکار آید برای عبرت
پذیری و طرز دانی شاهنامه ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را شنوند نه شنوائی که کلانان آنرا
سرمایه خواب میدانند برای آنکه سررشته نیک و بد بدست افتد و رهنمائی درونی و بیرونی چهره دستی نمایند و اخلاق
ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی
و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت و صحت و بهجت وزافزون باد ایضاً بشاهزاده
دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفته
و چون درین سه سال هم نشود بسال دیگر خواهد گشت حاصل خود دانست که بر رسم شکار جریده بجانب پور (?)
تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکبارگی اقرار و مدار شود تا صلاح دید
آنحضرت نباشد اعتباری نمی شاید و مردم هم دل نهاد نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که (?)
با انبوه لشکر نیایند اگر با چندی شکارکنان تشریف آرند هیچ قصور ندارد و کار بسیار می شود و فراوان
سود حاصل و اگر هیچ حد پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند
هر چند میداند که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد و از دست جدا کردن او چه صورت دارد اما او
جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد و در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار روز و اگر نه

بی‌شائبهٔ تکلف بچندین وجوه مهمات برجهات تفوق جسته مرغوب طبائع مخلصان شده بود هیهات
هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد
از قوافل توجه و عساکر همت بیگران چه نام توان برد والحق لطیفه بود غیبی و مژده بود لاریبی که بآن حسن اقبالات
و اسرع ساعات تدارک شدائد ایام دوری و تلافی نکایات آلام مهجوری نمود و انصاف آنکه تائیدات سبحانی
و امدادات آسمانی کمال جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیده‌اند الحق قدرت
آنست که شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت آلهی بمنصهٔ ظهور آمده بنام **قطعه** ختم شد کارنامه بیست که آید همی کار
این کار از تو آید و مردان چنین کنند :: باید بدست اگر سخن خنجر و کمان :: بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند
از میامن محاسن اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل شورش ارباب نیرنگ از دوست و دشمن که تا
شطری از آن بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم همین ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام
بندگان حضرت بدولت و اقبال از آباد الله آباد عنان نهضت بصوب صواب تمامی فتحپور منعطف فرمودند که
باسرع اوقات بدار الخلافت آگره تخفیف اسباب یادگی نموده بعزم الغار متوجه احمدآباد شده امداد
تقویت اولیای دولت قاهره نموده مار از روزگار اشرار آن بایشه بحار برآورده قریب وفات جمعیت
فرموده در مستقر الخلافت نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و متبصران خبیر است که غیر از ذات قدسی سمات
حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت صفای طویت است با وجود چندین هرج و مرج عجب خاطر اشرف
راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت ایشان نظر دور بین خود [illegible]
انکار جلائل مواهب حضرت واهب جل شانه کرده بلی شائبهٔ تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی
کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان [illegible] و مخلصان بارگاه که بقید
و قابلیت تقسیم موافق از والا همم الابل انبساط و فی این چندین بیابان خلاف [illegible] باز از اغراض [illegible] نفسانی
خود بقدر نجات یافته‌اند که آنها هم موجب یک تحریر الطاف معنوی که وسیلهٔ جمیله جمعیت خیالات این رفیع الدرجات
متحقق و ثابت است از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بعد طی مراحل و قطع منازل معهوده
که راقم این صحیفهٔ اخلاص در سلک آن سعادتمندان منسلک است بعد [illegible] واقر محفوظ شده تماشائی حوالی آن بلده
آن تماشای خواص و عوام ایران نموده نظر بارقه عنایت بعنایت حضرت واهب العطایا بالطاف الله [illegible] بود که بجهت
پنجشنبه سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که مواکب انجم تواقف ظل الهی در گوشه که راقم بود نزول

اجلال نموده بود که قاصدان چودهری کشته این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات
شکر تقدیم رسانیده حکم عالی فرموده که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و فارغ البالی
راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت و دست دشمن مساوات
پیدا کرده بود بعد از آن مکرر بوسیله عرایض کلیات ای و اهتمام خان نظام الدین احمد شهاب الدین احمد خان
الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت مشهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایات
و التفات صد هزار آفرین و تحسین فرمودند بخطاب موروثی خانخانی و سایر جلایل عنایت خاقانی اختصاص
یافتند الحمد لله حمداً متواتراً و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسیده که از
برای بزرگی نفس پیش خوان زمان و رفع شدن اعلای روزگار معموره عالم که بحسب صورت فوق حالت آن تشنه با
چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمه خطابی و مضافه منصبی باحسن الوجوه این طرق صورت بست فکیف که بعنایت الهی
بالیسر اقصاع خطابی که منتهای مبتغای بختیاریان جمال نامی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت آن
بر بختیاری شدن و عقلای زمان مزاج فاسد روزگار مستعد بود بی شایبه تکلف باین عالم آورده در عالم
اسباب خداوند حکمت پناهی شریک ندارند اگر چه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان دیگر بر آمده
باشند و سخن همانست که بیدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف
در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت با امثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان زمان یا
عرفی منتهای جلایل آن مان ایشان است هیچ وجه احتیاج ندارد همانا وقت آن رسیده که حضرت [illegible]
اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال آثاری که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر سازند
اهل حسد و اعتساف را بشاهراه انصاف آورده غیبدانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی اوراق
خاطرشان ساخته وجه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و انتباه مشخص و
مبین سازد و سخن کوتاه که مقاصد بسیار است که بذکر آن مضیع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میدانند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت
بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار
اندکی و از بهر ایکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو
مستعد فولاد دیوانه رسیده و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول امانی رسانید باعث فارغ البالی و مورث

خوشحالی شد که این پیک خجسته پی گران سوی رسید ❊ چون باد بهار عنبرین بوی رسید ❊
وز شش بو بهم که نامه دوست گرفت ❊ در پاش فتم گران سر کوی رسید ❊ بعد ازانکه از مطالعهٔ محامد
آن انشراح تمام و ابتهاج مالاکلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتم الکلام رسیده شد از مضمون آن که مو
بتاکیدات قسمیه بود هرچند بنظر امعان بملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی نمود و هرچند که
بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا ازان نموده یک نحو تسلی بخش خاطر شود متحیر تواند شد
چه هرگاه بعنایات ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته
بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن بخود و نماینده در نظر عقل و
فهم معامله گذاران راچه محمل تواند بود خصوصا در وقتی که در آن صوبه در خانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات
آن صوبه تواند شد نباشد باقی حال چون ای اختیار بر شده که اظهار معنی مضرتیست و احتمال نفع دارد
آنرا بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده مورث استعجاب عظیم و استغراب جسیم شد هرچند
خدام جالینوس دم جبت اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشاء عبارات دلپذیر نمودند اگرچه بعقیده ایشان
المقدمات ناتج افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مصرتی بهم رسانید ظاهر
است که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و بجز از جام سیداد کاسه ننوشد
وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد و حسب العرض
بالتماس توجه رایات ظفر آیات بجد و دگجرات و فرستادن راجه تودرمل و امثال آن که دلالت
بر نهایت توزیع خاطر باشد به نظر اشرف اقدس آورده بعزة الله سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم
هرچند در نظر اخلاص آیین این مسکین اعتقاد و امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت ها شان
مستبعد بل مستنکر میداند وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که
ارای کمینه محله ارباب بنا که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است
چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هرچند که مبادی
عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی
ریاض سلطنت اکبرشاهی را بازهار اشجار صنایع ازلی آراسته و از مکمن انعطاف نا متناهی
حدایق عرصهٔ مملکت جلالی را بنفحات شمائم انوار بدائع لم یزلی زیب و زینت

داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار شد اید

لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال و فارغ البال خواهند بود اما

بمقتضای بی حوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی یابد و او از مکارم

اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تعدی در معمور آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود

آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده روزی چند بمکر و تزویر بحسب تقدیر در سلک عشاق

دنیا منسلک شده است بتاراج برد دارالامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این تو زنمات کجا بار

بای حال چون آن مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمیدگیهای

خاطر فاتر خود را بکیسه نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی

بسیار و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای

عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب بالوه بعد جشن نوروزی فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب

که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابو طالب در عبد الرزاق معموری فولاد دیوانه ارسال یا

است و شاید از عریضه وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت بجناب جلائل مواهب الهی

واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره تا طغره مراد صورتی پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام و

اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی بر آید از شد اید مکا

خلاصی یابند ای هم شمع ضمیر وای نافذ بتمیز قطع نظر از حقیقت قربت غربت کیا از رفدا رفته

انکس است فریاد و صد فریاد و از آنکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر شده لی اعلام آن خاطر بهیچ جه اطمینان

نمیابد بجمال آن نکه امید از وسائل اعلام از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت علو رتبت آن بارسته عالی مرتبت که

در حوصله امارات بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از قصر خیالی روزگار کم فطرت و ناتوان طبعی و حسود

زمانه کم همت بغرض مقصود رسانید و چه از آنکه مشاغل لاطائل و تعب فرسوده اند روحانی و بدنی وقت بیان

مساعدت نمی نماید یاری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لایترک کله بذل جهد نموده آنچه جزو

ایما ممکن بود بان اکتفا نموده رشته را بوسیله عبارات کلیه مساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود

مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات

نشود و در از نفس های بادی النظر بانضمام انفصام خاطر که از رهگذر این آن تدریج احوال در می شود با

بصنوف عنایات خاقانی و منظور نظر الطاف عنایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم پیش نهاد نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام
کافة الانام میفرمایند فرمان عنایت نشان خاقانی که بسبب همراه کردن خلعت فاخرهٔ خاصه کمربند و خنجر
و اسپ چند روز در پردهٔ توقف مانده بود بتکلیف فرمان لطف نشان ثانی حسبما که در آمدن نوروز مبارک
و خرمی بتقدیم رسانیدن شگون عادات جشن پادشاهانه و داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز در جمیع
خواص و عوام شریف و وضیع باندازهٔ منزلت و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت بجلایل مواهب پادشاهانه
و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز دادن و مائدهٔ اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و بهر کسی
زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن ضمیمة الحال شده بود ان شاء الله سبحانه و تعالی بمقتضای الهی چون نزدیک
رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان و هم شرف صدور یافته بسبیل سرعت ایلچی آنجا
بر ضمیر منیر آئینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر آن محب محتجب و مختفی نخواهد بود که سجیهٔ دوستان حقیقی آنست که
همواره از احوال و اوضاع یکدیگر واقف و حاضر بوده نظر بر محاسن و معائب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع
بخشند و بجهت همگی همت مصروف آن دارند که دوست ایشان بهیچ عیب کلی و جزوی خود حاضر شده از آن ابا
حالت نماید نه آنکه مثل خوشامد گویان و دست نما یا دوستان منقصت انتما که اصلاً حرف حکایت از عیب نگویند
چه از فهمیدگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق فکیف طائفه نادرست چند که بملاحظهٔ فوائد دنیویه
فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیه بدنیهٔ خود که زمام حصول آن بدست دیگر هست لیستوی عندهم الامیر و الفقیر
جلت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول که از ممر اشتغال لذات صوری و اتمام کوس مستدامه
ظاهری نفس امارهٔ ایشان بجوز هیچگونه منقصت اراده نمیدهد بفضائل شمائل و فضل جلائل تاویل مینمایند
و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از رؤسای خوانین
الزمان هرگاه که بسمع جمع این طایفهٔ مرحومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را
از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روزگار بنا بر غرور بر این مترتب شده انواع نکال
و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا و الآخرة میشوند نعوذ بالله تعالی چنانچه حقیقت اینجا
بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سایر طرق منقول طبقاً بعد طبق معلوم و مشهود است بنا بر آن
اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة و اتباعاً لمرضیاتهم هرگاه که آن عمدهٔ اصحاب خبرت و انتباه مجالست صوری

آن در شبستانخانهٔ خاطر نشسته‌اند و در عالم ظهور بی اختیار سر میزنند متنفر و متاذی نشود و از فقدان محرمی که
از مشاهدهٔ طور یک خلاف عادتی که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت مفقود
بود و حال آنکه آن یعنی صورت مضرتی که طاری طور او تواند شد نباشد بیگانه وار از راه سلوک پیش نگیرد و انگیس را
هدف سهام ملام نسازد و اطلا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پر غصه که راقم سطور در تیه مشاغل
لا یعنی منهمک شده از عبد الالهی بعبد الطبعی در آمده رسیده آن شده که عیاذا بالله از عبد اللهی بعبد الدرا
و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زندگی خود ظاهر سازد و اندکی از مزدوات
و مجاریات ناقصانهٔ بی توزکانه که فطرت طبیعت درین سی و چهار سال فیما خصوصا درین دوازده سال
که در کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت
اعلام آن استظهار الایامی نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من * بختی نه که با دوست درآمیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من * پائی نه که از میانه بگریزم من * و شمهٔ از مجاربات [illegible] نفس و قوت
روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی به تقویم ساخته خاطر نقاد
و قاد آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون حالت فاقت و شعور یقین [illegible] ایراد
غلیل و شفای علیل هر آینه اظهار این شکوه و ابراز این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد [illegible]
خواهد شد خود را از این نعره زدن بیحوصلگانه و نالیدن بی حزدانه میگذرانند فرد مرد همه مردان [illegible]
چه انسانست * که نالهٔ کنم آن موجب ملال تو باشد * و اگر حدیث پر سوز جانان گویا نه خود را [illegible]
دردمندی که از ریگ زیاتم [illegible] این مرده دلان تن تن که از مشفوعات ضمیر این جهت است
نماید و اندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوائف انام رقم زدهٔ کلک بیان شود و تسلیم دلها
دانشوران روزگار و بیان حلقهٔ اقبال تا ممکن بزدن بعیان معرفت مذکور گردد و طنین نکته‌ها
که در ضمن خرسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بزعم اکثر ابنا
روزگار سر حلقهٔ پیشوایان منهج سداد و رشاد و رسیده نمایان سبیل ارشاد اند فکیف حال
نامرادی تهیدست هیچمدان سرگردان وادی سائر الناس منذ رجب آشکار ساخته تحفهٔ مجلس عالی
سازد بالضرورت اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود برمز و ایما بطریق اختصار بمسامع علیه سازد کبار اشفاق
خداشیر بان عالم ذوق و شهود دریاکشان تشنه لب بزم سخن و وجود آنچه بتحقیق بوضوح پیوسته است

که عمده مطالب خلاصه تا رب بر هنه پایان خارستان محبت دریافت نایافت حقیقت
حضرت واجب الوجود و منزه داشتن اذیال عزتش از غبار صفات حدوث و امکان است بعد از
طاقت و توان مهذب اخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای عزای جلیل القدر
تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ که از زبان بی زبانی برآمده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند وثانیاً باید که شرح
حقیقت انسانی نموده وانماید که اگرچه دریافت حقیقت کونیه خصوصاً حقیقت جامعه کامله آدمی
که اصعب الامور است و مجردان مسالک حقیقت و منزوان ممالک طریقت بمقتضای استخامی استعداد
و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفائی سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده
اند و آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوش خرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون می شود آنست که
امیست الٰهی و شریفه امیست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با خسس بهایم
شریک و مساهم است و بعد از ایضاح این مراتب اساس فیض اقتباس بر ضمائر اولی البصائر هوشمندان
دوربین حق گزین حقیقت آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار روزگار با در مسالک تهذیب
مقصود سلوک نموده در تقویت مرتبت مغائر تشارآدمیت سعی مینمایند سیما و قتیکه پرده از روی کار برداشته
شرح عمده مستلذات وهم از مشاربه و مطاعم و مناکح و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب
و آلام آن را که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور
آورده واضح گرداند که بیچه قدر نقد عمر عزیز دل بباد داده اند و چه از انتقال و التعاب قوای بدنی را عمده لذات دانسته
اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از افساد سائر عباد گفتن از قانون
همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن است ازین بوالفضولیها و بوالهوسیها
نیز خود را باز آورده سخن پناها هر چند که خزینه سینه بی کینه این مسکین از نقود جنیا محصول فصول اربعه سیر
متعارفه اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب عاد و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج
اخلاص و تبلیغ لواعج افتراق است مالامال بوده اکثر نگهای خاطر آزرده به سهم خورده از رنگینی نشاء
شواهد بیاد خساست نمر که در شارع قدیم این عالم کهنه معارک بیشتر اکثر از مبتذل بودن مبنی نگهبانی
این وضع فرسوده روزگار را دریافته نگذشت که بهر وقت این مطلب علیه فنه کلمه چند درو آلوده
برهزن قوافل قافله سالاران باوقار و تمکین نویسد که از جبان مجسم مدان نازنینان ملک آسودگی

هزار ناله فلک عرش گه بر آید فرد چشم دارم که بهم روی کرم + کرمت عذرخواه من شد + وچون
الصلاح اوضاع واطوار در خانه عالی وکلیات وجزئیات ایشان در سائر دوستان مبالغ بر جو صلاح وکلای
ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل ومتعهد هستند والحال تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین
باندک فرصت مشهور بود والحال در ضمیر خجسته ایشان متصور است ومتخیل اگر سانح شده باشد از ده یازده
یازده کم وبیش نخواهد بود دران باب شروع میکند وفتوحات تازه ومسرات بی اندازه که در ممالک بنگاله ظهور
آمده است چه از جانب شهبازخان که بتوفیقات ربانی از کهور کهات تا دریای شور در حوزه تصرف در آورده
ولایت وخراج آن صوبه را باتمام وکمال متصرف شده است [illegible] عصات آن جهات خصوصاً
عیسی خان بدون کشتی خود را در گرداب [illegible] بای شور وچه از طرف وزیر خان وصادق خان که
بامدادات سبحانی از تانده بردوان تا اودیسه آن نواحی را بتصرف در آورده دست تعدی ظلمه وفسقه آن
دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاع وقلاع را در دارالامن آرمیده اند وچه حلقه بندگی در آمدن قتلو خان
لوحانی که سر رشته افغانان آن حدود بوده است وفرستادن پسرزاده خود را با پیشکشهای لائقه وفیلان
مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری [illegible] چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا که دست
آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکوره شرح وبسط آن را بانضمام
کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنة اللّه برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار
از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمیکند بالیای دولت قاهره میرسد
دیگر رحمت خداوند [illegible] عالی مقام محبت اطوار اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلی خان که در عرضداشت
مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص [illegible] خود را بملازمان ایشان
نموده واو لوازم [illegible] ده بود وتاریخ سوم اردی بهشت وروز شنبه یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت
در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح ثانی بود رسیده
هزار تحسین وآفرین فرمودند ومجدداً درباب زیادت مناصب خاصه جمعی که در همراهی ایشان خدمات
پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم اعلی شرف نفاذ یافت ومتصدیان مهمات را در تاخیر وتسویف مخاطب
ومعاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری از درگاه حضرت پروردگار
در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد ومطالب ایشان بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر ومحصل گردد

گروه سبحان الله قیاعدت صوری آن مخلصان استغناهای قطع نظر ازان که بمدت انواع برهم زدگی

و اصناف آزردگی شده است از تمام اقلام مخالصت ستجام بجهت تحفه ند شده علیة المقام شیرین

مال الکلام بخشیده است اما این قدر هست که گاه گاه که میخواهد که این رسالهٔ شوق پیرا اختتام نماید باز ازعالم غیب

امری ظاهر میشود که موجب حیرت زدن نوشتن میگردد که ره زبانهٔ شعله لباس شکوه پوشیده بصورت

جمیله ظهور میکند قصه کوتاه که شب چهارم از دی بهشت دوازدهم ربیع الثانی ملاطفه که بخدمت گذاران

حکمت پناهی جالینوس الزمانی بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هرچند که از فحوای کلام محنوا

مرام پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل جلائل نعم الهی بوده است صدور یافته

بوده الا آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان عجم اندوز بطوری رقم یافته

بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص مان و دون زبان نباشد فنون غموم و صنوف آلام سجا

خاطر راه یافت که شرح آن بطومارها نگنجد مصرعه شنیده ام بنوای کاش آشنا گریه ای زیب و زینت

بخش عقل معاش بنظر امعان تامل در اوایل و عواقب امور ملاحظه فرموده مقتضیات حوصلهٔ دریا کش

خود که هرگز ضمیر دوربین آن ودانش آیین است عمل نموده بی آنکه نظر بخارستان این بوستان افتد

در مشاهدهٔ لطائف این چمن و عجائب این گلشن و دریافت نوافح روایح انواع بدایع عنایات الهی

خرسند و محظوظ باید بود و مضایق روزگار را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده عمر گرامی را

که در اسپهر دود و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت که رسم متوسطان روزگار است شریک

نشده هرچند شنیدم که در وقت توزیع خاطر و مشاهدهٔ احوال پراختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش

می آید خصوصا وقتیکه اندکی زمانه در مقام عجز و دلال شده از ناشگی میکند بسیار تلخ می نماید و در اقبالان

امثال این مقال رای در دو رسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما چون مفتون و

است که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و برگزیدهٔ اصحاب فضل و افضال از عالت حجابات بغایت دور اند

استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند مرآینه ابراز این معنی نمود و هرچند قرارداد آن است که از در اسلات

که غالبا شایع عام است سد و ساتر و اکتفا به ابطار و عالی ظاهری که محض حسرف و حکایت

متوسطان روزگار باشد نماید با وجود نجی بمقتضیات عنفوان سن و خامی از نارسیدن ملاطفه شریفه

تا آنکه بسیار دست داده بود هرچند از مکتوبات مرغوب که بجالینوس الزمانی ارسال داشته بودند ظاهر

و اصحاب مجالس اثری نیست رباعی جانا بقمارخانهٔ رندی چندند ٭ بامردم کم عیار کم مویندند ٭ رندی چندند و کس نمی‌داند چندند ٭ با سینه و نقد سر دو عالم خندند ٭ و اگر در خلال احوال ملالی و ستوهی از بیگانگی نایافت این یافته باید از تقدیم شرایط طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث بذیل محاسبهٔ احوال خود و خود معاینه اکن محاسن و مقابح خود را بوسیلهٔ فکر و رویت خود احصا نموده تحسین یا تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود و اگر عیاذاً بالله که این هم میسر نشود بالضرورت شطری چند از عمر گرامی بهر حیله که باشد از دست مانده بر بهانهٔ استخلاص مشغول و صرف مطالعهٔ کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم است نمود و اگرچه کتب قدیم در روزگار نایافت است باری حال مطالعهٔ اخلاق ناصری جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت این معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می‌ماند که سواد در روشن فهم نیز دارد ولی آنکه تجربه کند و رو مثل آن از طبیب حاذق داند مطالعهٔ کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما باری حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل سائر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز محصور در جمیع زخارف دنیوی و حرص است ننگ ناموس این عالم فانی که در معنی عین بی ناموسیها و زینهای بی ننگیهاست و اردو آنکه در باب انجاح مقاصد و اختفاء در ر و لآلی عرضه اشت دراز نگاشته بودند الحمدلله که اکثر آن موافق اراده آمد و آنکه از روی التفات احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر ایزد حسب چندروز مهلت داده است اگر اراده ازلی آنست که آئین مسالک نفس الامر سلوک خواهد کرد و الا باعث ترویج باطل شده است و الحمدلله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متألم بوده است تخفیف یافته درین ولا عبارت نثری موافق حال بنظر درآمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت تصدیع امینت بر آن است که بقیه ردی که در مسافرحیات کمان است اگر بسبب مظنه واقع بوده باشد چون صافی سوابق اوقات بجرعه ذیول پرخاک ترهات ریخته نشود آنکه مقتضای کمال عقیدت و اخلاص ارزنده در پای جهره که ایستادن با خنافر شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمیع متمنیات برساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها سخن اینست که کلمه چند از خصوصیات در خانه ذخیره بیمها و منکر اینها و یار فروشیهای برادر

و عالمیان امروز نزدیک باینشان کسی را امید انم و غبار در خاطر همیشه بهار من نشسته و نخواهد بود و چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار غریده جویان ملک ناحق شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آنرا بکردار می گذارد و نقد بسجه که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ مانده و در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارد و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی و داستانی چند واقع از باره فروشیها و کوششها و دلسوزیها و جانبازیها برای برآمد کار آن دانا دل این بیچمدان بیچاره و فن و از مصرت خود نا اندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دیده بینا و دل خوشیار خجالت خود نمی گذارد که از این باب در بازار رایج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله دان بهای گران می خرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است همی گوید که دوست نداری که شرح احوال ترا بدوستدار تو گوید و نیکو کار خیر اندیش نقاب احتجاب در کنج عزلت متواری است تا بخیر صنانه آنچه ببیند گوید و روزگار معاونت دانا را معاون خرد از پرده شرمندگی خود فرو مانده و حرف سرائی سخنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد فراوان بودند برای هزار نیت بد نیک را بد و انمود ه باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چه کنم که مرا معامله با فطرت افتاده و طبیعتم را قدری پیش فطرتم پذیرفته است سبحان الله من وحشی صحرائی را ماهی بند مدینه ساختن و در حسن گفتگو انداختن چه حکمت است ناگزیر روزگار را چندین تضییع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن انوشت اما چه توان کرد لباسیکه از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن شکر این لباس کردن اساس صنامندی را استحکام دادن است پس همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید اولی و مناسب آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی زیاده از آن است که با این نامهابیان کرده اید و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه صحیح است و چگونه صحیح است و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان انشرحی لائق بلکه نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و منقریب آنها را آن جا بدر روزگار ایشان میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بر فوری سرانجام میباید و توپ و لوازم آن متعاقب خواهد آمد ما را یک لحظه از خود غافل تصور

خویش آمد که فراوان و سهیان آن رهست کو نا پدید و پدیدار تا آن جز ده دو بیت از کس و موز زیاده پس پوش
باید بود تا کار ساخته شود و زیاده چه نویسد الله بس باقی هوس نخانان قلمی شد رقیمه والا در
و بوی اهلبیت و مردمی مشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رسانا و آنچه درباب بهبودی
بهبود نشانه تن ایمائی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت زدن دیده وری اگر کوری فروختن
نابینائی را بر دوربینی گزیدن است من کجا و دارالامن آشنا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی جست
آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب تفتیش طلب صادق اندیشه ضمیر تحیرت گزین مقرون بود تایید
الهی این سرگشته وادی خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان پیشوای
جهان آورد و بخت وستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و
باطن رسانید و قاید دولت تفقد نموده من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده وری کرامت کرد
تا پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب چهره مقصود است بیرون آورد تا در پیچ و خم
کثرت جمال وحدت بنظر آمد و جمال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در
نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار خاطران کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این آرایه
براه افتاد امید که گوهر مقصود بدست افتد و رهنمی گردد اکنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که برکت
صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است آن برادر مینویسد که این دستان را از خوش آمدگوئی
و سخن آرائی بیرون نهفته و خاطر جا دهند ای برادر باران رحمت خدا فراوان همه جا و همه کس رسیده است لیکن
مبدع جهان آرای بنا بر جهت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون ملاحظه اهلیت است که با طبقات انام
طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که هیچکس از ستمزبان و خوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد
گزیدن بس جاها که راه باطل رود مثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلبیت را
جز رحم بر آن کس چه تواند بود و هم نجات هر طایفه و سعادت هر گروهی در صنفی معین نهاده اند ارباب
تجرد در ریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب آن بسیار است و مجمل این را الیقین می شناسند
که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است هر چند که
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادت بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است
سرگرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را در این راه خطاء

خطائی افتد و کارشان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن اینست که پیوسته نظر بر اخلاص خود
داشته باشند و چون ایشان خجالت زده مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش خود نهند صاحبان
چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان رهت اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان
افزون خواهد بود و ازین جهت کوته حوصلها بخیال تباه که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثری نیست در
اندیشهای نادرست و آشنایان معامله نافهم خویش گوی ضمیمه فساد شان گشته عنقریب که چنین ابتر مانند
پس باید که با وفای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که مجرد اندیشه
اخلاص بازدن شمشیر با بیخ نیستی نزار نخوت و سر اند دوم در مقام خواهشهای گوناگون نشوند سوم در اظهار حق
و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی بدکیشی در میان باشد و آن شخص بکار
صاحب آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد و اگر نزاد دوست مقصود خود را
او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش و اخلاص نمای نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد
اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است
سوداگر دیگر گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص مثل لعل آنچه فروخته باشند اسباب دنیوی
و اخروی و تنعمات و جهانی چون علف مرکشا و زیرا بی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر نباشد
که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو پای بند نفس اند بیش
هوش باید بود که شاهزاده خرد را بامیری ایشان نسپارد بلکه پیوسته این سگ و خوک را زنجیر خرد در گردن
و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک ترک ادبی تا به
دشنامی چه رسد کشتن قبیله دل می نهند و معامله شهوت بجائی میکشد که چاه حرص را با بنا
عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته
نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب
اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیاء خود فرض دانسته تجربات اوقات شریف را
ضایع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی
این شیرین سخنان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت است گویان که ظاهرشان تلخ و باطنشان شیرین
باشد اگر از همراهان آنکس بود خود چه دولت گر نه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند

سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب رشک فراوان تا بچه وفا کند و شوق مخاطبت را افزاید

باشد سخن چون مدارج معارج گفته آید الله بس باقی هوس خانخانانا نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود بجهت

چه مشاغل بسیار و دران صورت باقی خود آمده خواند امثال این حکایات اهل عالم از زرد تنعم

پوشان و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی

بر دوش افکنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص

فراوان بنسبت خلیفه وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میشد این

دو کلمه نوشت والا از ناسازی روزگار و کج بینی احولان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر

سپهسالارا خانخانانا اگر تفحص مصور همه ازین جنس اند ✽ خواه دیده بینا خواه تن اعمی ✽ دو گونه رنج

عذابست جان مجنون را ✽ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی ✽ مخلصی که در حضور و غیبت و در وصال و فراق

از دوربینی و دوستی خود از دوست بسیار دوست خود را ی دوست پرستار شود تن را خود آزرده است مطالعه

منشور محبت که محمود خان آورد همقرین شادی شد و مقارن غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب

خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لایق هرچند نگاهها مخصوص آن دوست یگانه خوبی که

مرا جز من دوست ندارد و من یک دل و هزار جان جدا افتاده غم آن بگه برزبان زمانه ساز

او که تعلیم یافته مکتب خانه آن ذوفنون وقت است گذشت که مراحمی از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده

اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه دلکشائی که خاطر آرزومندان بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت

از مشاهده آن نامه اشتعال گرفت خود کرده هجران را تازگی در شورش آورد شادی سوم آنکه خط

روح پرور سرور افزا در برآمد و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با اضطراب آمیخته است

معلوم گشت و اگرچه از جنگ صلح و دوستی سفارت و زنگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون

بکلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار آمد و از صحبت

ذات و توجه سپاهی و اهتمام مهمات اشتغال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم

جزم بصوب ناصواب ثبت کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم

پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب با اندیشه دیگر آمیخته که بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بحر دور رسیدن

محمود خان بخاطر رسیده بود که در معترضات پادشاهی معذرتی چند که در آیین اخلاص و روش عقیدت

باشند زیاده چه نویسد **سخندانان باهمی** دل با تو و هم زغم بد اندیشان ا ✤ وز تو بهم ستیزه ایشان ا
ور عمر من اندر سر کار تو شود ✤ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ✤ سخناطر قدسی نژاد حقیقت اساس
ایشان چه حاجت که بگویم سخناطر آزموده شناسائی مزاج نادرست آن معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه
در صد هزار فرسخی ازین چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی سخناطر حق گذار من راه یابد
فکیف در دوستان و دوستی سخن از عالم نا راستی بر زبان حق گوی من بیت را اهم بگذرد چه جای آنکه
معتقدیات قدسیه صداقت آگاهیان و از یں سخن هم اینهمه امتداد و زبان مثل منی که در ترازوی انصاف
و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی عظیم پیدا کرده از جهات شتی و طریق مختلف از مغتنمات روزگار
اند تا بسوده دست دل خاطر بر زبان هرزه گوی هر اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود دوست
و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت شورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود دشمنیست
بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ✤ او در شهنشاهی مصر کجا دیدی ✤ لله الحمد که بعد از نیامدن
مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن افل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلود
بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمه کریمه که اگر در خور محبت انکس نباشد باندازه قدر نا متناسب روزگار ناسازگار هم
نبود رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آراگشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله و دست
نوازش بر دوش کشید **بیت** شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن ✤ شود سامان نقشت من
همه برگنج شایانی ✤ ای عزیز از تلخ گوییهای من همیشه مسرور بوده غم زا بخاطر راه مده و اگر در بعضی
فرامین حسب الحکم که آنهم خبر صورتی ندارد و حرفی چند در شب غم آورده نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار
خزان نساخته و بدگمان نشده و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از جهة نور گرفته اند
اینهمه سخن هم از بنا نیست که درکه این طرز طائفه دیگر است شما از طبقه دیگر **فرد** از جان بدل گوید کسی پیش جهانا
جانانه ✤ از سیم و زر گوید کسی پیش جهان اسکندری ✤ شکر که این عبارات بجنس مسموع نشده و بد و کلمه
مناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود
زنهار که عزم قندهار و فتح تهته در زبان نگیرند یا زندگی پیش وقت می گذرد و مهمات جمعی دیگر که درین
اردو بیکار اند طلبند و استدعا مرا خدمت کرده تهته را بجاگیر خود قبول کرده و شکیبایی تجربه کار هزار
ساله دانسته اگر این حرف اگوش میکند بکن که کار میشود و بخشی الملک نظام الدین احمد مجدد آن بحسن

دهندگی طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران هرزه بوم ست از من خیرخواه دوستدار چشم طمع داشته

باشد آن خیال دیگر که بسگان کوی اهلیت و اندارم بآن مقتدای کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر

ضمیر مهرگزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار ساختن خاطر همیشه بهار آن معدن نکوئی باشد بلکه

مهربانی حقیقی است که برآمد کار بار خود در منظور نداشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مراسم

کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معموره دل ست و صحبت بی کم کردن بحرانه فشانی داده است

از هجوم عوام و ازدحام دهام غبار بی تمیزی نگذارد که نظر متبصران در کار در آید حرف محبت و یکجهتی

که بزبان داده اند و گفتگوی صداقت که تعلم و تقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد محب جاه

نیستم و عاشق مال نی که بسالار جهان سیاه بازی نمایم در فروغ کوی هرزه پیرای نیستم که بتقریب چنین

بیهوده گو شوم پروانه نیستم که سخن بی مقصد ادا شود و از شمائل معاملت و خلال صحبت که دریافت آن

بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره ایان عیب بین در نکیس تقریب هستی و مردا

دهنده باشد مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و آری که گفته ام یا بس آن نیز ارم

خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا **بیت** گر بگویم زبان ببرد

پای تو ور نگویم هیچ ازان ای وای تو ای برادر بهر گاه خیرخواهی همگنان پیش نهاده

باشد شما که با صاحبان قرآن اخلاص ارید و بیگانگی و قدردانی موصوف باید و با صدق دلی دیگر [illegible]

انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازه نیک سگالی را بمقیاس عقل و رنج گرفته کار دوستانه

یکجهت را بطبیعت خوش آمد دوست بفکر حواله نمائید گنجایش دارد ای [illegible] همین چه دعوای [illegible]

الصدر اهل شهود شوکند که کار نادان کوی نااهلیست چه خورم که درین شنا تعلق صحبت [illegible]

آسمانی بدو کس رابطه محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشت [illegible] جدائی

فراخ حوصله بلند بر داشت یا اول بوالفتح آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یاری و هم کمتر

بهانه ای نبود لیکن چه کنم که دوستیها مرا خواهی نخواهی بگفتگو وا داشت الحمد لله آزردگی که از مکتوب [illegible] آن

روی داده بی آنکه رنجه معذرت گردند عقل دوراندیش معالجه من کرده مرا خرسند ساخت از شما

[illegible] گردانید تفصیل آن چه گویم که دور دراز است الله تعالی شما را خرسند دارد **بیت** سخنان اهلیت

ای خواجه سلام اگر رحمت ما چونی ای معدن بیانی وای کان وفا چونی * بی شمار

شایبهٔ تکلف خاطر از دوری آزرده است و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهنده فرد ما را یارا هم
توهم شب چه نخواهیم غیر استخوان است ٭ و آنکه از بی توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگویم
که چه کرده اند و الله سبحانه به هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص گوهر خلوت و جلوت اند هرگز حکم نبود که در همه
فرمان حتی فرمان اعتراض بی یار و وفادار نویسند و خدمت اعظم خان که تازیانه کار شما ساخته بودند از همه
از جا نمی باید رفت در امثال این اعتراضات که جز صورتی بیش نیست سخن از انکر و زنهار صد هزار زنهار
چه از اعتراض گوهها در هم شد اگر اخلاص فراز هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل و اندیشه کجا شد و اگر خود
بلکه این دقیقه نیز سید چرا نوشتها متنبه نمیشوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر آنند و ست هیچ خرسند شوند و
دوست میخواهیم که اینجا هیچ تصفیه نیست شرع شاهنشاهی در کمال صفا است محاسبه دانی و تحسین
فطرت و نکوهش طبیعت در یافت رایج معامله و شناخت پایهای اسب وزی باد است چهارم
آبان سال سی و شش نگارش یافت سپه خانخانان عزیمت سفر رخصت از حضرت پادشاه و
منزل تو چون فسح قندهار شد غیر آن خجسته و مبارک یاد خیال نکنند که دل و دست از شمار الحفظ
احوال خیر مآل و حصول واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و فراخی حوصله بهره دار گرداناد و از دوری
دوستان این طبیعت که نظر مقصود خود اند چه از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و بخبر شدی و
و دیرین هر دانه که ابروی دوست بر ادهم صاحب را هم جراحت طبیعت هجران زده ساخته متوسل
درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی رها کنند و الوثی طبیعت هم که نمک انس بدنها فرستند اگرچه
صید افکن باخته سیلاب چیزی پیش خود نهاد با دل ثبت گرفتن بتابانه کلمه چند پنهان نیست که در بن گوشه کار
دارند اول آنکه یاری دل و دامن تا چون خلاهای هر روزه دانسته تخلف نباید دیدم تحمیل نسخ
آینده و تعقل آزادگی حال با سپاس دل شوده نگذارد که شادی در آید که دولت و نصرت کنار خاطر
اند و یکیمن می نهند سوم عطوفت ابر عقب شالی ساخته با اندک چیز در شوربش نیابد چهارم جمع همراهان
را الفتون شتی سرگرم دارند من که سخن دارید و پیش این گوش نه اند پنجم صحبت به گفتگو آورد و العاقبة بالخیر
سپه خانخانان ای لقای تو جواب هر سوال ٭ مشکل ز تو حل شده بی قیل و قال ٭ از سوم
من هزاران با پیش ٭ بی تو ام شیرین نیامد عیش خویش ٭ کی باشد که نقاب مهاجرت بر داشته شود
که از نیاحضرت خامه نامشی شاهراه سخن و نامه سپه سپیام گذاران معامله جای کو این سخن برادل جیدا

آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است لائق فطرت دریافت ایشان هرگاه آن منشور عاطفت
در معنی تحریض بسوی این خدمت بوده طلب از محتملات عبارات و اشارات دانستن اهتمام توان نهاد و
اکنون عزیمت بیچ وجه اعتنه آمدن آنجا خاطر دقیقه یاب جی در راه ندهند که این توقف که یکسال و چند
دار الخلافت اگر واقع شد نه مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی بامر فتح دکن عظیم فرا شده
زیاده در بیناب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند که کشائش آن ملک را که قابو بهتر از این نباشد
چون بارهای دیگر از دست بهند فیروزمندی صوری و معنوی این روزگار فرخنده آن یگانه دودمان
فطرت باد شجاعت نشانان چاره اندوه از بیرون می طلبی علاج آن در دل است دارویی درد
در پیش است و تو از دیگران طمع داری نصیحتگر تو خرد در بین است و تو به بیوه گره بگمره مردم می
این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصه ارادت الله در آورده شیخ عراقی میفرماید
قطعه آفتاب اندرون خانه ما * دربدر میرویم ذره مثال * گنج در آستین و میگردیم * گرد هر کوی
بهر یک مثقال * این نه تنها رهروان صحرای دلگشای معنی را پیش آمده بلکه گروه نوردان کوچه
صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را جا
نکرده خیال نقاشی نگاروان سزاوارند و بموجود قناعت نکرده حریص معدوم اند اندوخته خود را
ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن امی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است
دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود در صلح و
با جهانیان هنگامه رزم آراسته اند چه روشنی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شعبده خانه دنیاست
بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بنی نوع خود را معذور میدارد و الا چون سباع و
بهائم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگرست تا بخون چه رسد حاشا که سباع و بهائم از هزاران یکی
در جهان خود این ناخوشی که آدمی از تیره رائی و سیه دلی میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان
این حقیقت ظاهر شدی هر آئینه به تقدیر از دشمنان معامله نافهم اینی که از بی عقلی در گرد انتقام اندر خست
افتاده کوشش بی اثر نکردندی و تهمت فاعلی خود ننهادندی چون دل جهت این مکنون یقینی دارد
خلوت سرای خاطر المعرکه قلم و سیاهی کاغذ در آرد بر آیت حالیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی و سه کلمه بنویسد اول
سموم خطائی که بر گشته از نوکر و زیده آنکه سر رشته تسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و خاطر داری و غمخواری که

در زمان بی تعلقی و دشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار میندارد و یکبارگی ورق گردیده
چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه رشته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر بر گوشه نهاده توضیح بیان میدهد
از جهانیان چشم میدارد تا کار از تیره رائی بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته می گردد و باد
نعمت خود تغییر روش میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا
رفته بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و سر گاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد
بر شیشه باده خودکامی و شیشه‌ی ازان بدست گشته چه عربده ها بینماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی
سر شورش داشته باشد چه دور و لهذا اگر صاحبان برکشیدهای خود بهمان نظر خوردی که در مبادی
احوال دیده اند منظور نداشته نگاهداشت اعتبار خود نفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان
خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بزبان صورت بکار دارند از دیدن این حالت کور باطن
گشته سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشهای تباه افتاده پامال حوادث میگردند
و این کم خردان بدست توقع تو جهات بیجابی از صاحب خود داشته در گوشه‌ی حسران فرو میمانند
تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار نگارش یافت **سخنانان فردیمی** ندانم چاره فراق
وغیبت عجیب ٭ که هیچ زیرک خود کرده را ندانند چاره ٭ لیکن ایزد بیچون در چاره گری ست اگر
روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گذارش هجران میدارد اما در معنی اسباب و جام مواصلت
سر انجام میدهد الله تعالی بزودی محنت دوری پیری گرداناد که نه تاب بیان شداید جدائی دارد
نه صبر خاموش شدن حاشا اگر بیان تو انستمی کردی که زبان آمدی که در خور حوصله استعداد و استماع آن
زمانه است و نه خاطر مشتغل بسیار دوست آن مستعد خطاب هر سخن شنیدن دارد از جوشش
بیصبری حرفی چند نزادش میکند **قطعه** ز دوست دورم ازین زار تر چه باشد حال ٭ زیار فردم
ازین صعبتر چه باشد کار ٭ میان آتش و آب اندرون گرفتارم ٭ که جانم آتشگاه است و دیده دریا بار
شکر ایزد را که مژده وصال رسید و خاطر را از بار گران رهانید یعنی در بیست و سوم صفر ختم الله
بالخیر و الظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده نضارت افزای خاطر افسرده
بود در عین آه آورد که میرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی زود و لیکن بدرآمده
دیده و در استعداد روان شدن است چگویم که چه خوشحالی رو داد که قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن

نوشتن و باین فرصت نایافت تا نبذی از مسرات خود باز نمایم **مثنوی** وقت است که یاران
طرب از سر گیرند * طرهٔ شب ز رخ روز همی برگیرند * مطربان نغمه را آهنگ دهند * تا سماع خوش
و عیشی نو ادر گیرند * الحمد لله که ازان یگانهٔ زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع
محن که ازان باز هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در انقطاع مفاسد
کمال کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن قبایل
روشن گشت که نبردهای مردآزمائی فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر آن یگانهٔ زمان
بر خورد و بزرگ دوست و دشمن پیدا آمده مراتب استوری خاطر نشان ظاهر بنیان شد و هم مراسم مردی
و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی بمنصه و ز جلوه گر آمد چنانچه ولایت بدست آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند
و با چندین پیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند
محبوب دلها گشتن مفت و بی تقریب میباشد اکنون که حسب فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت
فروش هستم که دران باب شرح دهم اکنون هرچند زود تر مزار را املا رست آورند سودمند تر و بهتر خواهد بود
زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی از بادهٔ کامروائی و هوش افزائی
نصیب گردانیده در صحایف روزنامچهٔ اعمال خود سرگرم تر گرداناد الله و بس باقی هوس و آنده هم آذرماه
الهی سنه سی و هفتم این چند کلمه بسهم استعجال نگارش یافت **بخانخانان بیت** بحق آنکه بجز
تو کسی گزیده نیم * که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم * من خود مدتی است که درین تکاپویم که حرف
دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث محبت رسمی بر زبان نرود و آنرا بر زبان معامله واگذارد اما چه
توان کرد می تراود حکیم آنچه در آوند دل است * والحق از انجاکه دوربینی و معامله دانی و
رسیدن شیمهٔ ایشان است و میدانند که آن متاع چرب بازاری خراب باطن شوریده خاطران است
که ازین تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه می یابد اما حقیقت کار آنست که صفیر قلم و ضمیر
و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست هرچند این جنس بدیع بوسائط جهت ظهور
یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سوداگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود
از جزافت و ابله طرازیست که عیب آن را دانسته وامی نماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود
انا شروع سخن گفتن بآن دانش پسند و دربین خویش بیتاب نشسته بدرازنفسی موصوف دارد

وَ اَوْ بِلَا مِنْ فُنُوْنِ النَّفُوْسِ الْاَمَّارَةِ آمدیم بر سر گزارش بعضی معاملات آول آنچه از احکام مقدس بود
فرمان درست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آنجا رو دست آنچه در باب
مناشیر مقدسه که با ایران و توران شرف نفاذ یابد رقم زدهٔ کلک تحقیق شده بود بی شائبهٔ تکلف آنچه
اینجا از مطلمین اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکی بود
بخانخانان منت خدایرا عز و جل که بتدبیرات شایسته و ترددات بایسته ایشان
کار شگرف باتمام رسید شکر شادی آن یگانهٔ زمانه کنم یا سپاس یکبارگی وشن سنگین خود
نمایم آری کسی را که نیت درست است کارش بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت که من بدایی
کاری را که بر وضیع و شریف حسن او پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده
یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق نشناس چون شعلهٔ خس بقائی ندارد
همان بی بقائی او جزای کافی ست چرا بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم خود را بفته
و دل بهیچ مضطرب شوم خاطر شریف الذات خود را بسینه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را
شکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خرد والا که هرگز نمیرد شکر
امثال این چنین بات لائقه که بچندین تگ و دو جنگ و جدل بفنون تدابیر صائبه صورت می بندد یابند ایستند
که ترازوی انصاف محکم تر بدست فطرت داده نگهبانی نفس نو و وفر به شود که مبادا دست نفوذ ارتش
بر روش خود کشیده شوری انداز والحمد لله که آن نونهال اقبال را الهی بمحاسبه محاربه نفس داده اند
و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست والا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آن اثر در وقت هجوم اندیشهای
صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیند از پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت
بخانخانان امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن
یگانهٔ زمان گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شمارا آنطور میخواهیم که اگر هزار کس
در حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را بنسبت آن خجسته صفات خاطر نشان کنند و فعهٔ اخبار
را که صدق و کذب طراز اوست دریافته وقعی بر آن ننهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد
گاه آنرا بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست

نختی از دوستان یزدی نویسد بوکه مرهمی بر خاطر افگار آن نقاوه دودمان آلهی نهد و این بیت
روض عشق که بر زبان داده بودند سرمایه ساز نیست **بیت** بگو دل را که گرد غم نگردد * که زیر انجم خوردن
ولیکن غمگسکی بودن بسیار بر خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شوریده شور
یافت **نظم** درین چنبر که محکم شهر بند است * نشان ده گر دری کوبی کمند است * نه در چنبر توان شهر واز
کردن * نه بتوان بند چنبر باز کردن * هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی نختی خود را از طبعیت بازار
خریده در ظلال خرد در آسایش بسر زند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از دید گوناگون غم یکجهتان نا
توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون نطلبند و آنچه از تجربه نگاشته اند این اند
لازم والا فطرت باشد لیکن با مروز که گوهر انصاف خاکبوس خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه
سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که
بیاسمن این کوه دارگین آن خواهش خیر در زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجه مناسب میداند
نخاخانان که گرهی گر تو شکایت کنی * دانی که شکایت بچه غایت کنی * در پرده
دری نباشد اندر حق تو * زانها که تو کرده حکایت کنی * هم یک قدمی ز غایت بد خوئی *
گر چشم کنی باش گر بجز و شی * بر کرده تو یکایک انگشت نهم * نی نی من و نگشت و لب خاموشی
عزیز من شگرفی روزگار راست شناسای صحیح وجود بکدام خیر و بر گوید و چه مایه تواند گفت هر چه
گفتنی بود نختی بر بغز و ایما و برخی اظهار و تصریح بیرون داد و محظور ضمیر صافی در دل نه نگاه داشت
د هرگاه بشما هم مدارائی باشم پس با که سرگرانی نمایم چون یزدی بهمال سخت مهر و سست خشم آفریده
است بهمین لا و بیز گفتار آشتی کردم اما بشرطی که زود تر آید و دیگر ملک را راه نیابد و بجوی
گوهر سعادتمندی و پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات است چون الجیویان ایشان درین
نزدیکی داده شد سزاوار است که نارسیدن آن هم مسلم باشد و از انجا که خیریت و بهبود ایشان را
میخواهد راجه بنس را بملازمت فرستاده سر رشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند
چه از حقیقت ملک چه از بوم و نعیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله
گشاده پیشانی و نشنودن بیوا فسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی نا شناسندگان
ساده لوح همه کارها دلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام

ایّدکم الله تعالی بحکم انا کنتم بیست و یکم فروردی ماه آلهی سنه سی و هشت قلمی شد سحبانخانان
توانگری خاطر و صحت بدن با هم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن بی پرده راز رفته بلکه
معانی باد و همت عالی نهمت چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خرد و شوادا
از سواد پیشانی گرانی جسم و بد آشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند میدانست ببدرقه عنایت
ایزدی که حارس ایشان است باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی محاسبه نفسانی تا این زمان بغ یافته باشد
اما احیاء للاسم الظاهره بنوشتن این دو کلمه متصدیع خود و مفرح ایشان گشت سحبانخانان
دیروز و امشب که با دل بسیار دیده مغلوب طبیعت شده میخواست که از خلوت خاطر بر آمده گامی چند
در بیدای صحبت زند الحمد لله که این امنیت بفعل نیامده اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برای
سیر و حضور آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگرچه از مشرب
اهلیت انفس جهاد درست اما در مذهب اهل تعلق رسمی است پسندیده از محاسبه پایان بیدای
و هنگام خراب بروز نامچه گذشته و آینده متبصرانه نظری انداختن ضرورست و از اسباب
هوش ربای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند
والسلام سحبانخانان الله تعالی از جمله خطیهای ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ داراد
تا مهاج طبیعت و شورش فقرای اهل صحبت نگردند فهر است درست و نقل صحیح باعث آن
شد که این دو کلمه که مدبر اد سلفت و نقل ادر سرشت انداز نوشته آمد احتیاط کامل و استغنا
تا هم مشغول صحبت شده در واهمه کتابت سرگرم ساخته و عشقت و صد هزار تمنا مر احیه حرم
گر نمو آشتی کند دل شیدا مرا چه جرم تا مجبوری شده ادر از زبان کوته و دست بریده و پا شکسته باید فرنژ
و با خموشی هم آغوش باش سحبانخانان الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن کرده که حرف
دوستی سپری کرد و صورت بست انغیر آدمی زاد از واهمه هرزه گوئی سخن بیاران هیکار و هیچ فهم
ساده لوحان بجهت دید بدکاری عامه خلایق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم
پیشین که نا ممیزی با نیک اختری به یکسان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میرود و
در شیوه وقت بشرف نگاهی طومار حال پیشین و حال ادریافته اگر پیروی گردی باید خود و بهتر
و اگرنه در گریوه توقف نمودن بیرانه دولت شمرند من خود از نیرنگی اخوان زمان بجان آمده ملال دارم که قلم

پیش رود و دوست بر دمی نشاید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز
آمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد و این وهم ابر عزم
لشکر رفت و می بود و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نو رسانده بودم آگاه باید شد که خالصات
بانیست مشورتی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت آن از راه فهمیدگی و تجربه آنکه نوشته اند در فصل زمستان
احدی به جهت آوردن بیلدار و سنگتراش در دو گر بوده که در قلعه گیری دخل عظیم دارد اگر به جهت گرفتن
این فکر بوده خود ضرورتی در این هنگام که مهم عظیم در پیش باشد با سیر مقید شوند و اگر به جهت احمدنگر است که در
پیش بوده بهتر بوده و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی آل و دیگر مردم جاگیر قلمی شده است
سرانجام نماید و برای همین کار خزانه موجود زود زود آمده آید و این کار روزه روزه از پیش برند و اگر من باشم خود بوقوع
[illegible] الا خواجه ابوالحسن که مردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل است از دوستی شما
رنجها کشیده میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالی پروانه مسلم داشت
فرستاده اند من همچنان فهم کار شما بهتر شده و آنچه در باب بازکشیدن فقره چند قلمی نموده اند یاد از شرطهای
قدیم داده طبیعت نهی یافت خود از دوستی گذشته ایم نزدیک نا امیدی بسر میشود و همگی تکاپوی سود اگر
میرود باری در این شورشگاه گیتی از نیکو بازرگانان باشیم غنیمت است و آنکه در باب [illegible]
سخنان مرقوم شده بود هرگاه جوابی این سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصا با شکل منی یک سخنی [illegible]
قدردانی و [illegible] اصناف [illegible] از میان برافتاده [illegible]
پیش از این چند نشست فرستادم سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده و الا
اقبال میسر نباشد خود زود تشریف آورند با لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهند
حالا مردم دو دله اند و دکان احتیال میکنند لعنت بر دوکانداران [illegible] که اینجا بوده ام فهمیدگی را
گویم و رخصت شوم در صورت تغیر و تبدیل نخواهد شد و مردم پراکنده نخواهند شد و به امید سرگرمی خواهند نمود
و غریب اینکه چنان شوند میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مال بسیار ضایع شد و مردم بسیار
پراکنده شدند چون مطابق واقع بود و تنها تنها هم بحال خود در وضع پنداشت نفس مردم خود از همین تغیر
شوم در میان آمده بود و آنکه طلب خواجه با کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکی تنها هم
شدن لشکر اینجایی بود تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده شما باشی که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نمود

مفوده رحمت شوم خواجه دلنشین کند سبحانخانان ایزد توانا آن فرشته هوشمند برادر حیات
خود پرور را مفاوضه گرامی که نام و خیر خواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن حظ وافر یافت نگرانی
عظیم دارد که همراهان چگونه بسر مینمایند و خاطر عزیز چون است کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و در
نیامدن تنگی از مزاج زمانه یا آشفتگی از نایافتگی بخش روزگار یا کلالی از رنگ جسم مباد الله تعالی در مسالک
تسلیم و رضا خرسند دارد **مستشار الدوله مؤتمن السلطنت اعظم خان کوکلتاش** سلمه
الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند دارد و در رضاجوئی پادشاه
صورت و معنی از عمر و دولت بهره خویش گرداناد اگر همیشه خاطر ازین جهت که رابطه دولتخواهی و نعمت
پروردگی یک درگاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک باشد تا باین
وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر که حظ آن مخصوص این
عینست علی الخصوص طبقه الف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم تر اند گردد لیکن از آنجا که سلسله
گسسته دارند خوش نمی آید که درین جاده راه روان سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمل بر
اغراض دنیویه شود و نیز چون هر کس بدرقه عنایت بعنایات ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک سخن سنجان
روزگار که با دل آلوده زبان پرنگار دارند منسلک نباشد همینی باعث آن شد که درین مدت مدید
با وجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه درین ولا
بموجب امر عالی این راه بسته گشوده امید که پیچیده عقده مقصود گشاده گردد داند از دقیقه شناسان
و خامت عاقبت آزردن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه او باشد چگونه در
یکبارگی خیال آید امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان است که خاطر حق گذار خود را از مقدمات
وحشت آمیز خویش گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانید غبار آلوده نساخته در امتثال
اوامر پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت آن فرض است سعی جمیل نماید که آن مفتاح ابواب سعادت دنیوی
و اخروی شمارند و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیله
دل فراخ حوصله و خاطر محبت اثر و دیده دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاهد و
هم و محاوران تنگدلی که دیده ایشان جز بمبادی تلخی و ادی شقاوت منکوب و مخذول شوند ای
تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید مصنوع لطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی

که در خلوات و جلوات نسبت بایشان باین مسکین معلوم شده اگر گویم مصرع که معامله بیار و هم دارد

سخن بسیار است وقت کم انشاء الله تعالی سخن بکابرج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان

مستدعی دو چیزست یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه نظام گجرات شوند و ملتمسات

و مقاصد که بعد از مشورت خیراندیشان و رهین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء

الله سبحانه بوجه احسن صورت بیابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان که براستی و درستی و دینداری

و نیکوکاری گمان داشته باشند بلطائف تدبیر اینچنان قرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح

دلها است بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری کاسد است و صاد ولتان

را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن است گویان درست کردار نیست و حیح

مقصدها که ازین رو می مینده‌های عزیزی گویم چشم و رمتی از من داشته باشند خواهش آنست که دو سه خیالی و همی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام **باعظم خان کوکلتاش**

والا رقیمه که بنام خیراندیش قمزده کلک التفات شده بود نهم اسفندارماه الٰهی سال سی و هفت در

ملازمت حضرت ظل الٰهی بمطالعهٔ آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود

ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی نداشت درینحال خرسندی هم ندارد چه وجه همت این

فراهدان مانه بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر اولیا

آنست که اولیای دولت صاحب و پادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده

عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده شائبه اغراض بشری

از برادران دینی ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جهان آرای این طائفه نمایند که مبادا ناتوان بینان

حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز اندیشهٔ باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر

گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوراندیشی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که

کار کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال محتاج نیست لیکن چون

درین کارشگرف تصنع منیر و دو ودیعت نهاده دست قدرت است امید که دران نشاء بکار آید و تمنا

تلاش دارد که ساده لوحان سعتقد را بمراتب چهارگانهٔ اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب

صورت و معنی گرداند نصیحت گیر بناصح محتاج است من هم بسیار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند چاره

چاره گر باشم و تا التفات شرارت پیشها را که خرد و بینهای شان تیره شده خلاص عقده را در هلاک خود می اندیشند
بقانون مهتدی گرداند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد ادراکی خرسندی و غمگینی از سود و
زیان خودش روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل شما که در خدمات پسندیده اخلاص بلند
قدم خدمت فرزونی حرز شناسنگی حال ضمیمه شد و کاردانی سابق شده باشد در نظر این معامله شناس
نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیراندیشی شما نه برای خود و نه برای شما
میکنند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین مصاحب میکنید و این شیوه را از کوته عنایت صاحب خود میدانند
پس قصد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در نشاء تعلق ناگزیرست بی شائبه معذرتی بی تکلفانه بنگارش
رود تا آنرا از متممات خدمت بادشاهی انگاشته بغیر ضمانه مهما امکن انجاح آن اهتمام نماید و سخن که بهان
طور وارد بی بیماری خود را طلبگارم و آزادم دی کاردانی میخواهم تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیماریهای
باطنی مرا چاره گر آید بهجان اوری چند هم دارم که هرکه او را برین بغرض رساند و خواهش آن بنماید تعجیل
کند امید که شفا یابد و بحمایت الهی در شیمه اول مضطرب نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی
پس ای عزیز من بی توضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد
بیشتر از انکه فهمیده خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامه مشکوه را بعرض اقدس رسانید از انجا که حضرت مقام و فور عنایت و عطوفت
بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه هیچ بیشتر از من خلوات اخلاص شما را که نه کوه پیما ساختند و هرگاه
کوته اندیشی حرفی نالایق نسبت بشما می گرد انقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجالت زده
میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص سیما که سید فقه
اخلاص دست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لائقه شده اند
چه فتح جام و چه فتح جونگده و چه گرفتار ساختن [illegible] و غیر آن چگویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند
روز و شب بی یاد شما نمی گذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که در حضور موفور السرور شما مشمول مراحم خسروانه
گردند انچه شما والده مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوسی انقدر دارند که از بین
نور روز عالم افروز خود را خواهید رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی
شخصی بعرض اقدس رسانید که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن جزیره تسخیر در آرند باعث

بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن که شما را حاصل است بیتاب چه سخن در آن کنم که هم شما را باندک
تامل بل بی تامل خاطرنشان است و قسم دوم که انجا جز دوست بنظر نمی آید خود از صاحب آزرده بود
کفرست هیچ جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص جز با اخلاص نمی پردازد بلکه خرسند خود او در پیرایه
اخلاص جز دو سید اند چه میدانند که اخلاص متاعی است بی بها اگر نقد کونین او در برابر آرند و مخلص دل
بآن متعهد گوهری بها بخزف ریزه چند فروخته باشد مرا نزدیک بیقین است که شما ازین گروه والا باشید
آری بشریت است فزونی مشغله و فراوانی مصاحب بعینی خوش آمدگوئی که بدی را بنیکی توجیه نماید
و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زود سر
خرد والا معامله فهم شد ناصح خود خود گردید که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری می طلبند
در اندوه ماند کدام خیر نیست که در باطن او نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه سند بها بد
افتد که محتاج ناصح و راه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم رسد و اگر رسد هستی دو دنیا شوند
و بواسطه آن سخن راست نمی تواند گفت بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده
راستیها بگوید گو گوش که بشنود چه از قدر هجوم بد ذاتان شریران آن خیر اندیشی کجا بماند خصوصا
که اهل دنیا را از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص تمیز کمتر بدست می افتد با اینهمه حال خوشامدگو
دوست گشته اند و خوشامدگو را از خیر طلبند از راست گوئی خیر اندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد بهزار
فرسخ دوری می جویند من که از هجوم بارانان شریران در گفتگوی بسته راه مکاتبات بکجا نیات مسدود
دارم برای آنکه و لنتخواهی حقیقی این گاه آید این قدر درازنفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم
که بهیچ چیز مقید نشده عزم هندوستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانید که خبر خرمی و خوشحالی و کامروائی
دیگر نخواهد بود اگر چه خیر چنان است که تا حال متوجه شده باشید و اگر خاطر وفادار آن بزرگ مان میل فرمائید
باشد دیگر سخنان گفته آید که بدین دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دائمی برجاست که داور جهان
آفرین اهل عطا فرموده دل آزاد سست هیچ اله کرده دست آنرا القلم داده قلم آن را انجا خود نگاشت الله
تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاه دارد و العاقبة بالخیر یا معظم خان مرا وجه قلقستم که نافرمان
خیر خواه شده بود و نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان سانیده مستاپرای خاطر شد اگر چه درین
خرسندی با خود عتاب کردم که تو که از سود و زیان خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی

و فهمیده خود بآن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه
بقاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشتیش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان
دوست و دشمن گردانیده اند مشار الیه خیلی رضاجوئی نوشته بود شکر دیگر آنکه گمان هیچ بی پایه یقین رسیده
آفرینگر و فهم جوو دست همه عالم ملائم و مطبوع را بهاخریدار است گزیده مردان است که ناملائم را خریداری
کند و اگر این شیوه میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر سخت بلندی که در سر انجام این ابنا برین فرموده
لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ❊ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال و فکر و امید که این گزین روش بهیچ جه هم آغوش آن و بدین
باشد در باب حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین خافی نوشته بودم و باز می نویسم که چون ایشان را
اینجا احتیاج بودن او نمانده باشد و درگاه ازین چنین آستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم
در لباس تعلق بغایت مغتنم است ما اولیای دولت انظر در کار صاحب ولی النعمت بیا باشد هر جهت
خواجه رضی نباشد ما را هیچ کار است که خواجه رضی مباش و هم ماه بهمن سنه سی نگارش یافت

بناظم درر معقول و منقول غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را باشکیبائی فراهم آورده هم غمزده و هم غمگسار است بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی
که فراجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار است در
ماتم زدگی و ماتم گذاری حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش
در طلال الطاف سرمدی مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری
ام بی پردگی ستر کوبی فتح آهنگ جستجوی تسلیم مقید نماید مثل مجاز فاقد البصر و البصیرت بجزع
و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانواده صلح کل بالرضا بالتسلیم میگویاند شکستگی خاطر
و بهم خوردگی باطن کلمه حق بنفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر
آن یگانه آفاق است و اگرنه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی
برادر میگویم که در مصیبت جانگزا و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران را
تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون خرد و خرده بین میشوم اگر طبیعت بشر را که در

چنانچه دامن صبر بدست آورده اند پی رضا گرفته جگر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب جمعیت
و مغنی گرداناد والعاقبة بالخیر شیخ ابوالفیض فیضی الله تعالی بگرامی تسلیمه ایشان تسلی خاطر
ضعفا که با بی‌سیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند بوده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب
معرفت را ازین یکه‌تاز اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر بگمان برده میشود خود را از مشاغل
طبیعت باز داشته در سر و سامان دانش‌افشانی خود او هشیار معرکه گردانیده آید و آنچه از نفحات عطیه
شمردن و اشتاق قدس حضرت قبله‌گاهی بهمت برکات نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر
آنقدردان این آگه گویا برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز
در معموره روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی کمیاب است ایزد تعالی آن مجموعه کمالات
قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل ناقصان و سایر مسافران بادیه طلب فراوان سال در پناه
نشار دارا د و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد و آمین شیخ فیضی
فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلده فاخره لاهور عریضه اشتیاق که ذریعه اتصال است
رقم پذیر میشود امید که بیابد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری
صوری آن شرف برادران اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما او را چون دیده حقیقت بین
نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمنصه ظهور میشتابد اگر بصیر نگراید
چه کند حاشا اگر راضی میشود نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب پادشاه این کس
خاطر اخلاص گزین نیز اگر حزین نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض
اصلی ازین سفر عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که وسیله دوربینی حق
شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقلی حقیقت شناس اخلاص پرورشان حقیقت
حقانیت و بزرگی حضور آن خاطرنشان ساده لوحان و درست نگار خاطران حق طلب گشته
آن گروه را از بادیه ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای یگانگی آوردن
و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن است اگر ازین دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک
اندیشی و حق‌شناسی عالمیان بهره نداشته باشد امید که بتقریب صحبت مسرت حصول مقاصد بر
کنگرانی خاطر بسیار است چون مسافت دور است در فرستادن نامه‌های مسرت‌بخش کوشش نمایند

نماینده بجان آفرینش و دیده و دانش و بینش شیخ ابو الخیر شاستگیهای
نفس الامری نصیب آن برادر گرامی باد دیروز آنچه ور آ و یزه طبیعت و فطرت نوشته بود شگرف
فیروزمندی گذارده تفاوت حصول مرادات برشمرده بسیارش یافت هرکه آهنگ آن دارد
که با ملایم روزگار و برادران پرخاش جوی راه الفت و آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که این پیچ
مضمون بیاد آورده و بلحظه لحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض خیر ذات حق نباشد و شر و خیر
و شر غالب چون شر خالص از هستی بگیرند هرچه سر فراز پیدائی بر آید خیر غالب خواهد بود هر آینه عاقل
را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت و سستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت اچه افتاد و چیره نشود
لیکن از تیرگی غفلت خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خرامش هنگامه رضا و تسلیم در دل باشد
باین رزش الم ناگزیر آن حال است که تعقل نماید و مکرر نظر کند که فاعل حقیقی خدا ایزد و بمال نیست
لا مؤثر فی الوجود الا الله طبیب شناسا که معالجه او متوهم هست هر تلخ دارو که بخوردن دهد بگشاده
پیشانی در کشند و منت پذیرند داد آرجهان آفرین آنچه بد و بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهد
آدم زاد را دو نظر است و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بجدای کردن و او را دیدن
دوم دوچشم از و پوشیدن و اسباب نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و برضا و تسلیم پیوند
جاوید بخشد و دیده دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخود آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند
و تگاپوی بر احل نماید الشیخ فیضی فیاضی الله تعالی آن بزرگ برادران از وسعت آباد
علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت او ست متاثر و متاذی نگردانده و چون
خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروانسرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش
ست که اگر اندکی سر بجیب اندیشه فرو برند از پیشه سستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود دوش اول
شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه رسیده از ین حیثیت که مژده
قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران بواسطه تب هر آئی
نفر مودند متالم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد الشیخ ابو الخیر الله تعالی آن گرامی برادر
را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات سازاد و امروز متوجه منزل پیش شده
شمارا بجدای کریم کارسازی سپار دانده و ملال بخاطر راه ندهند و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت

اللهم ارزقنا و چه نویسد العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی نوکر
شاه مراد خاطر جمعیت احوال آن فضیلت مآب چه هست امید که مستقر دل باشند از بی
حوصلگی همراهان بی تدبیری این گروه جگرخون است دل چنین بزرگی را بیشتر میداری برین چه
لایق وبیگاه فرزندان را وآمد ورفت خود هم اراده ملازمت داشته باشند برای چه باشند شما مرد دانا
ودر التیام دلها کوشید وپیوسته در هر باب بوده آگاه دل باشید وخورد وخواب وفراغت یکسو نهاده
بدل وجان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبال مند اهتمام نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی
وحرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد ودر اوقات مرضیه بعرض میرسانید الحمد لله
شمارا خدا تعالی عقل ودرایش ودل دانا وحوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی عطوفت پادشاهی
نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه سپهداران گردنکشان ناکام در لوازم اطاعت اهتمام کنند
وهر کدام از آن صوبه بخواهند معروض دارند که بعز قبول خواهد یافت همیشه از اخلاق پسندیده وفطرت
شاهزاده عالمیان یاد میداده باشند خصوصا فواید آهستگی ووقار ودرگذشتن از تقصیرات ومعذور
داشتن کوته حوصلها وداد ودهش وآگاه دلی وهشیاری ومطالعه کتب اخلاق وخواندن شاهنامه
وچنگیزنامه وبابرنامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن است که رشد وکاردانی ومعامله
سره کردن ودلها بدست آوردن وهنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود ومرا عمر بنده بوسی
رسم منیت که جز یک صاحب ندارم امیدوارم که پیش او مسافر ملک بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعلای
احوال شاهزادهای بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروری است که بیاد
میداده باشند نخستین خبرداری وهشیاری که دوست ودشمن بسیارند دوم شیلان وافر همه روز
کشیدن سوم الوش خاصه بمردم کلان ویکه جوانان کارطلب مخلص دادن چهارم اندک بیش طرح
انعام دادن مسلوک داشتن پنجم توزک درخانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا
سوار شوند هنگامیکه نشینند وچه جائی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد وآداب حضور
آنچنان مضبوط گردد ونویسنده وصاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بر آن متصور نباشد ششم
پروانه کم نوشتن وعزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم رسیدن ستم رسیدها وداد مظلومان
دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن وخبردار بودن اگر بهم نرسند چند جاسوسان بیک کار

گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن
سهم در خون کردن و بحیرت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودنی ای عزیز اگر شمارا اراده سخن بنا شد همین
نوشته را در خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه
یقین ابرم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست اخلاق حمیدهٔ ذاتی فطری ایشان است لیکن از آنجا
که بعضی سخنان میشنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی توفیق اعمال شایسته
قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداند بمحبت شعار مختار بیگ بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن
منحصر در آن است دوست و دشمن منظور نداشته خدمات پسندیده بجای آورد و از صمیم دل کارها انجام
و هر امروز که بخت شمارا مساعدت نموده بملازمت اینچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دولت دانسته جوهر نیکذاتی
خود را که مظنون خاطرهاست خاطرنشان جهانیان سازید خواجه ویسی کار آگاه متکفل کاروان انجم باید که نیکوکاری
خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بنفس چنین شغله جنس است الله تعالی فراخ حوصلگی و بردباری ملایم
و خیرخواهی جمهور انام که شعار بختوران است نصیب کناد ولقاسم خان تبریزی ایزد بیهمال یار و یاور باد
همواره بچه نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملایمی که زمانه از آن فراوان دارد بفراخ
حوصلگی و سپاسی و بردباری چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از وفور دین و مردمی ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی داشته
در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از اطبای
سرآمد روزگار است و دانش تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا
اقبال هشیارخرام قدردان حضرت فرموده اند امید که بتوجهات والای ایشان مسرور الحال و
فارغ البال باشد و ابدالی و بدلالی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام لعمده
الملک قاسم خان تبریزی ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای
گوناگون سربلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت پرستی و درستی باد رسم فرستادن
نامه و قاصد بایستی که خبر در سرستان و دوستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی
دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلاف نگار
زبانان تیره دل بیشتر رواج دارد بنابر آن خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

دوستی و محبت دارد کتیبه پایان راه میرود والا از خدای بیچون اولا از بادشاه و صاحب خود نیاید آمد
مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد وافزونی توجه التفات شاهنشاهی بسبب عنایت و لطف خدا
میداند و ازین خواهش من پیرایه قبول یافته خرسند است انشاء الله تعالی آثار آن وزیر وزرا افزون شود
و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی
نادانی گفته است یا دانائی از نقصان عقل و خیال تباه بخاطر آورده و کاهش انگیز است حاشا که این
راه بجهت خوشی آمد و دلجوئی شما می گویم من که از سود و زیان عقل در آمده است حق را از بیگانه
دریغ ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی درمیان است چون مخفی دارم اگر از فرمانهای عرض نما
که گاهی شرف صدور یابد آزرده خاطر اند خود معنی هم از اخلاص آنجی و عقل دور است ایشان
میباید چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی اخلاص اعتماد پایه اعتبار ایشان
از مدار گذشته بیلا خطه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را
عنایت عظمی و نشانه خوشحالی ها فرموده اند و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر این آزادگیها بخاطر
رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی براین آورده و
این خطره رحمانی است در مرتبه بظهور خواهد آمد اما چون ایشان بنعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات
حقیقت اخلاص و الا آنست که باین خاطر فیاض صاحب خود که هم بادشاه صورت و هم فرمانروای
معنی دارند چه مرید و بنده را لازم است که خواهش خود را ارادهٔ پیر و صاحب خود سازد و قطع نظر
ازین در شعار است معاملگان بی رضای خداوند زمان خاقان جهان از احاد الناس لایق نیست
چه جای آنکه مثل شما اخلاص منشان که در امرای بزرگ انتظام دارند مثال این حرف در دل
گذرانند تا بزبان چه رسد چه طریق خردمندی در روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس
بلکه آئین سوداگران معامله فهم نیست که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشند اینچنین
اندیشه بخاطر رسد بلکه در هنگام خلوت خدمات و لی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین
کار فرمایان ملأ اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردند خصوصاً
که صاحب نهایت عنایت و رعایت باشد در این صورت چه گنجایش که اینچنین حرفی دل آزار مذکور
شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی

که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت
اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری بگنجد یافته در آخر شبی
قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب
و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود
در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس
داشت که اگر قدر این اول میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای
عزیز من این داستان برای عوام الناس است الا بفعالان و در اندیشه چه نویسم که بر ظاهر است
که در درویشی کار خود تنها ساختن و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن باتفاق اولیا و عقلا است
که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است این سخن بسیار است فرصت کم جهان بهتر که خود را ازین
باز داشته بسخنان دیگر بپردازم و دیگر نواب اقبال آثاری زینخان کوکه خیلی اظهار رضامندی نوشته بودند بسیار
خوشحال شدم از بزرگان این با هم اتفاق و یکجهتی و آنگاه در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده
و خوشنماست خصوصا صاحب دولتمندی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده باشد و جهانیان
خاصه با دشمنان جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد تا ملائم همراهان بزرگی و فراخ حوصلگی خود
بر داشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض و وقایع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند و دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان تقاضا کرده که در حدود خوشاب
و دنکوت قلعه مستحکم ساخته باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده سرانجام آن
در ذمه ایشان است چون فهمیده ام که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکار ساخت
نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از انکه برادر شما و دوست ما
باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر ندارد و آن محبتی که او را به نسبت
شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بشیر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد در ما
است برادر چنین دیر بدست می افتد پیش کار این باید کرد و دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته
از اندیشه تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت
آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعض خوانین بلند مکان صادق خان همواره

همواره خاطر محبت‌گزین خواهان صحبت بهجت‌بخش آن معدن صداقت و محبت می‌باشد و ملتمس
آنست که در رسمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند شمرد که از بسکه
در زبان عالم شده است نمیخواهد که در آن روش مشهور باشد لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر
نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت شرح احوال خانه چون قرة العین یار محمد
است از آنکه برادر نوشته مینویسید و دیگر اکنون که لشکر را به سرکردگی تعیین شده است امید دارم که جوهر
ذاتی شما که خاطرنشان من است بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه گویم
که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خاطرنشان است که بغایت گرامی است پاس داشتن ضروریست
امروز وقت است که آزردگیهای گذشته را از خاطر دور نموده در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت
گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده‌های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان سبحانی
است که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده و جمیع آداب کونی و الهی از میامن انفاس
اقدس حضرت صاحبقرانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقی است امثال
این مجمعها مثل شما دانایی رموزدانی نیک‌اندیشی اخلاص نهاد می ضروریست و خود میدانند که صراحت
رضای صاحب و مرشد و ولی نعمت و بادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت
روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بهجت بلندان اختر در مضاعف نداشته‌ام
چنانچه بر همه روشن است لهذا در فرستادن عرایض شاهزاده اقبالمند نیز پرداخته‌ام که مبادا از آنجا بخاطر
کسی رسد که مرا عاقبت‌بینی بدین امید داشته باشد که زندگانی خود بی صاحب باشد خواهیم خدا نخواسته
و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق با شما خصوصاً که همین برادر شیخ فیضی آن طور
سلوک فرموده بحضرت اینچنان نوشته باشند گفته‌ام که خیراندیشی من کسی بعرض شاهزاده نرسانید
همان قدر که خود دیده بودند چه شد آن هم بر طرف حق استادی بکجا رفت امید اینچنان است که
اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی‌آوردند چه جای آنکه بتهمت بدگویان اینهمه آزار دهند
لله الحمد که خیرخواهی مرا سبب علت التفات ایشان نمود که زوال پذیرد غرض از این مقدمات آنکه
چون قاصد را روانه میکردند بچیزی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده
فرستند بنده آنچه لایق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانید

بفرستند در هنگام عرض آنچه خیال بنده بود مقبول نیفتاد و از انجمله بازجره و قطاس را جدا فرموده
حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان**
ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار دارد و قتیم بقدر خویش بعد چه بینا و چه اهل بینا بنجا طرسید
و نشاء خاص معنوی مطالعه مثنوی سرگرم داشت گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی
بخشید اگرچه از باطن بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهری روداد و ظاهر
من همرنگ باطن گشت بسیار بجا نمید یار را از ین اهل تر میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات
بر شد ظاهری ضایع نگرداند این است جواب سلام **ممالک مدار جعفر خان دیوان**
ملقب با صف خان صداقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح
شد و آنچه درباب شکایت آن شخص رقم فرموده اند حق بجانب ایشان است لهذا ایمای
در منظور نداشتن این امر شنیع و در حیرت کوشیدن در محبت زدن که کلیت المقصود را
کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد مگر زیان کار آینده خطا کننده نوشته نمود
و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن که متضمن خدمت و شی است نمیکند الحمد لله والمنة که تردد ات
پسندیده غزوهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک تفحه بهزار توجه
رسید امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دهند که عنلای احوال صوری و معنوی
و فتح و فیروزی ظاهری و مبانی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب پادشاه خود هستند عامی گیند
و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و داد از عجب دان فتح اند که درین تحصیل و فتح
و سرانجام دلستانی نمیکند و بر نام نیک که پایی بند مردم دلان است خاطر را برین پرداز ده منع
منتی و جلب منفعتی نیز سرامون خاطر خدا پرست نمیگردد و بلکه ادا شکر نعمت را از مت این خلیفه بر
حق و هادی مطلق را اندکی از بسیار سباب انتظام می بخشند خاطر شریف جمع باشند که درین نزدیکی
شاهزاده جوان بخت اقبالمند با سامان لایق رخصت کابل آنجا خواهند شد و از توجه شاهنشاهی
که حصول مقاصد علیا را مستلزم است چگونه شد و آنکس که بتوفیق شکر و آگاهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقصد سعادت گردد
آویزه صلح کل اهل محبت کل است که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد مشرف گرد و چه خیر محض

محض جز واجب الوجود نتواند و شعر غالب چنان شعر مساوی نخواهد شد محض است که امتناع آن معلوم دانا
و نادان است امروز که باشد از زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آن بهاره نخواهد قیاس باید کرد که مزاج احوال
سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطر شما متمکن باشند چگونه میگذرد باشد الحمد لله
که اگرچه فیمابین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت اشتماست همیشه قوی بود و بی تکلف
و بی مبالغه شما را دوست میدارم چیزیکه ازان بقدر اندیشه هست اینست که تیزی باندک چیزی
از جای شدن که شعار میرزایان است پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات
خیر اندیش دارند یقین که توجهی لائق بر طرف شود ظاهر در است که آن خطا کننده را طلب عالی
عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کنند امید که نکنند شما از
صاحبان اخلاص اند آنچه منظور نشسته در بلا تمت افزایند تا عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در خانه
میخواهم عرضداشت ایشان بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار تحسین افرمان شد
که شاه بیگ التماس شده بود که بنگش آمده اهتمام نمائید شرف صدور یافت عنایت ایزدی
قافله سالار شما باد چهار دهم تیر ماه سنه سی و هفت قلمی شد **بآصف خان** در قضایای
معصات ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا کردن در ان ممقدمات
عقلی و نقلی التجا بردن بیرگست حرف خردمندی و زیرکی با مثال شما مردم که از فهم و فطرت
بهره ورند چگونه گوید میخواهست که بنامه هم اراده تسلی خاطر مجموع نشانفته نماید که با آنکه خود را به
تکلف و رسوم متوسمان در آوردن فعل عبث کردن ست لیکن چه کند دیرینه بودن صحبت بلا پیش می آرد
اینهم یکی ازان شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بستر تکوین و ایجاد رسانا د العاقبه بالخیر **به میرزا**
پیر بدیع بیگ حاکم بلاد بندر ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای خلاص طراز
محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت و بیداد شنیده باشند که بندگان حضرت اعلی
ازینجانب بجهت دو کار بانصوب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خرد بجهت ادبار بخت
صلاح کار گذشته در گوناگون بلا افتاده اند دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جاده فرمان
پذیری شائسته سر بازمیزنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایه اقبال این پایه
اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب با ده پیمائی شاهزاده والا گوهر پرخی نگر نا رضامندی

و علا و نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بالمکارم و المعالی مسالت مینماید چون تنظیم بخش
انفس و آفاق که از قدمه مستجاب قلوب و افئده جناب صنعا بدست مشیت او ست خواهد که بدائع تقدیر
از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسائل ایتلاف کافه انام باشد در مبادی حال
و فواتح امر خبری چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آینه در تثبیت این معنی مؤکد و
مؤید تواند بود و از آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که حبل المتین سرادق اقبال
باو دنیا و جهان استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این ثمرات خاص و اشتباک
مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه و انکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای
خیر خواهی عامه خیریت آثار البرکات دوام عزت و آبروی این خاندان سفینه کوشش مینمود و کنون که
ناموسهای یکی شده و دوستیها با یکجا کشیده خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین
در چه درجه خواهد بود و ما آثر این نسبت به چه آیین ظاهر خواهد شد با مول آنکه همواره خاطر محبت انگیز را
اخبار دوام عافیت جمعیت وابسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر کیفیت مجاز
احوال سعادت اشتمال از نوشته های شورش آثار استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر سراجی علیخان
حسب الحکم مفاوضه بهجتی و ملاطفه یکتا دلی که در عنوان نگارش یافته بود بکرامی ورود
ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصه خاندان
نقاوه دودمان فطرت سرآمد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان حال زبان اعتضاد الخلافت
خانخانان ملاقات کرده اند و پس از آن بغره ناصیه اقبال قره باصره سلطنت پیوسته بلازم خدمات
شایسته شده اند چگویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از
رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواهست که آن نتیجه کار بزرگان از سبب جها وش ور نگار در
کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعه ظهور بخشید و چه از ممر آنکه اشرف برادران که در جوار
رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات خلوت و کثرت از راستی و درستی و اخلاصمندی آن گوهر
آمود بزرگی در محفل مقدس کور ساخته بودند و در بینی ایشان خاطرنشان همگنان شد و چه از
دوستی که غائبانه این حیران انجمن آفرینش با ایشان واقع است که بدواعی جبلی خیریت ایشان
میخواهد و چه از ممر آنکه کلید ملک گشایی آنکه جان آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد

شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزون و جمیع مطالب آن ربانی و ملکی و جانی و ناموسی
حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز جان خود ساخته در انجاح
مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده
است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق بر طرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از عرایض
شما بموقف مقدس رسد و مردم ولایت خود را اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم ازان حدود شود
تا آسودگی خلایق رسد العاقبة بالخیر **بسترگ خان محمد قلیچ خان** انجا که
منم و پیشه من هست اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسم سزاوار است اما از آنجا که طرز اهل روزگار
است و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن بر سبیل عادت
هم ادا شود آنرا نادانی میدانند اما چه توان کرد که در معامله جانی ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا
که امری دیگر منظور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
گر گشتی و رنگشتی و دوست گشتی همچو ترا * دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم * چون یقین است
که شما از مخلصان حقیقی صاحب باشید اگر بواسطه مخواشی (؟) بشریت بحقیقت انکس نرسیده باشند
هر آینه چون غلبه محبت ثابت است فتوری در میان آن نمیرسد چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرو
سود و زیان خود باشم الله تعالی دیر دارد العاقبة بالخیر والسعادة **بخوانین بزرگ میرزا**
یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار
میگرداند که مجاری احوال موافق آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند
دیگر بامردم قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند در
انتظام فنا صوری و معنوی دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمه چند درباب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام بوده بهانه دولت بلطایف
وسایل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورده‌اند و بسید المنة لله که این چنین شخصی بی سعی
در آن سرزمین که از بدو فطرت فریش محل قحط رجال است از جمله دوستان فدوی شده است
امید که همواره آنمعنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده
اراده برآمدن دیار که مطلوب است نماید طور معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه مزید اشتقاق

همچنین دانش آموزی را گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست بمنت
منت میگیرد والحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده
وانیده نهایت توجه دارند و چون بر نسبت والا درگاه آن است که بمدارج ترقی میفرمایند در باب زیادتی
منصب مفوض بتابین باشی میشوند با یک حکم و دل بدست آید زیاده بمنصب و اضافه جاگیر
باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان تکلیف اعانت حال
دوستان عنقریب ابیح و مطلب بظهور رسد احوال دولت اشتمال حضرت و
اهال بی سرو ولی تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب نقابه متقدیان خلاصة المتاخرین
مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را در کشمیر مثل ندیده بود وجه نویسد خاطر دوستان ا
درست و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا
علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا
که بعقل ایشان اعتماد دارد و میداند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص بیازار آوردن
و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست چنین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص
غبار آلوده و گرد زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر سفال ریزه دنیا فروخته
نمیشود و از انجا که بشجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه اند
شکوه باشند شایسته انکه آن سپر سلیقه از شغلهٔ شکرانهٔ اخلاص وافر بشورش طبیعت که جز بظاهر نظر
ندارد و از معامله فهمی او در نصیبی نیست نخواهند پرداخت از ان باز که آمده شد قوافل اخلاص درین
چارسوی دنیا که اعتماد آو از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است آگهی که این طائفه را رسیده
از نجبت است که از بی مصاحبی از مصاحب بار از فروغ خرد بکیسو شده در عوام طبیعت که نه دل اناد و
نه چشم بنا افتاده در اندیشه فروختن متاع اخلاص اند از نتایج این اندیشه نوزاد هست که همیشه
این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت ها ده و یا فطرت
عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خدا شناسی
از تقدیرات ایزدی گله مند نمیباشد چه آزردگی از ان در معنی اعتراض ایزد جهان آفرین است
حاشا که عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر مقتضای بشریت گذارد کوچهٔ نااهلیت که شاهراه

که شاهراه طبیعت است افتد و بفروغ خرد معامله فهم باد اخلاص گزین بدولت براى رضا و تسلیم
آمده مسرت پیراى خاطر اخلاص گردد به العاقبة بالخیر و الظفر بعض خانم شجاعت
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامى مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله
تعالى آن خیر اندیش بالذات را دیر داراد اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه بفعل نمى آرد
ازان سبب است که نسبت آشنائى درست بلکه صحبت تام بآن منظور نظر تربیت و عاطفت
صاحب خود ندارد و حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جاى
صحبت تا باشنائى چه رسد فکیف که شمائل مرضیه و دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است
و نه ازان جهت که نشاء باده غفلت و مستى برده از قدرشناسان گردانیده باشد و نه ازان
رو است که از نا معامله فهمان بى تمیز باشد و نیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب نوشت
در گروه اهل دنیا درآمده از اصحاب شعور است و مى بیند که این شاهراه مراسلات اهل نفاق که زبان
شان با دل آشنائى ندارد و نه اینچنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمى بفراغ تواند عبور کرد
ناچار خود را ازان گذرانیده در نهج معامله دوستى که معاونت دائمى و خیرخواهى لازمى ازان عبارتواند
بود مواظبت می‌نماید العاقبة بالخیر خواجه شمس الدین خافى در حمایت ایزدى باشند انفاس
گرامى را که مهمان عزیز اند احترام داشته اگر زندگى رو دهد هرآینه سعادت آمود نشاتین خواهند شد
معلوم آن راست کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت بنسبت هر طائفه بطرز دیگر
است لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضاى ایزدى دوم عقیدت گزینى
بصاحب سوم خیرخواهى عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصرى هرگاه آدمى زاد
بتقلید و تدبیر این نافهمیدگى را گذاشته همنشینى بخرد و صواب اندیش نماید هرآینه همه آن امور بشایستگى
سرانجام پذیرفت سخن بسیار است وقت اندک نهر حال چون بارگاه تعلق داشته اند از همه
کار ها برآمد حوائج و مهمات خلائق را اهم داشته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان بصلح
باخود و در جنگ فارغ دل زندگانى نمایند و در فراخى حوصله و بردباشت تا ملائم تکاپوى شوند الحمد لله
که بخت مندى سترگ از درستى و راستى و حقیقت گزینى نصیبه فراوان ارند ازان خوبیهاى
ستوده نیز در امن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت لا محض کفایت

سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند غمخواری و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان را از گزند حساب
آرامی خاطر جمع باشد میگویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن به دوستی و خلاف
گرم است لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک ورزند و نیز همواره از فرزندی زمانه
برکنار بوده فطرت عالی پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت
است نه ظهور امر جدید وگرنه او کاری بپایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران چه واندود والسلام

باعتضاد الممالک راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی
و قدردانی و حق‌جویی آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت که باین طبقه علیه
در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما غرض خیریت عموم و قصد نیکی خاص
ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چند در باب حقایق آمود نکته بین امیر
شریف آملی که در بزم و رزم همراهی است غم زدا و در شدت و رخا مصاحبی است مجلس آرا و در قبض
و بسط همزبانی است بی بدل نگارش رود امید که آن یگانه آفاق ابر خلاف دم روزگار دانسته
اینچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون است بیقین انجامد طریق سعادت
صوری و معنوی آنست که اینچنان باین طور مردم سلوک ورزند که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای
شیرین اثر باشد بیداخله خوش نمای تلخ اثر مقدمات نگفته باشند که دولت افزای و برآید مقصد
بلند در گرو شنیدن سخنان مصاحب حقگوی است برای گرمی هنگامه خوشامد مردم بسیار اند که ارباب
دولت از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار به تکاپوی بسیار و جستجوی
بلیغ یکه و بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت و راز ان خیراندیش را
پیدا کرده اند اگر هر روز میسر نیاید دنیاوی تجویز ملاقات ایشان است سعادتمندی معنوی بی اختیار
در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش قلمی شد

براجه مان سنگه شرایف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطر است آلوده بیان نمیسازد
و این متاع گرانمایه را ببازار عرض آورده از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده از خواهش
این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار سرگشتان نیز آزمودن سوداگری است و نیز چون
شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم

درنظر دوربین عرصه وجوب فسیح تر از مدارک عقول است فکیف که پذیرائی عیوب کوته بینان گردد کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع انسی است آورده اند در سرانجام آن بحال سرگرمی و کوشش تقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد در پوشند از هیچ حادثه فتوری در شبستان خاطر راه ندهند و چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نیز از در رسد گشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص نکس مناسب است که هر اندیشه تجرد که بخاطر رسد از رعونت نفس و خدایع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز نباید داشت قرة العین عبد الله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی اوقات خود را از ظاهر بیارد و شطری از گرامی اوقات بدبستن مقدمات علمی برخی بسر بردن اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر لسلالة الکرام حکیم همام نوشته این ودنامه ایست وز افزون لی زابو الفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همائی که بدقایق حکمی و رقایق علمی موصوف بوده یگانه این روزگار است و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران مین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده سر آمد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار است و نه حکیم همامی که این حیران شبستان خرد را از متوسمان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب ارباب مسالک وارد دل حکیم همامی که جمیع مراتب کوره را اسیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای سرائر تعبد بل پیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محبت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گر است رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را

آگاهی نیست مردم بیرون را ✤ الا آنکس که روی لیلی دیدست ✤ داند که چه درد میکند مجنون را ✤

میخواهم که شطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر معبود زبان گویا را در ازسازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدرد معنوی که صحبت نفس الامری همان تواند شد معلوم است میگوید که آن برادر بیقین تصور نماید که در روزگار آدمیت شده در شهر ومی ابطور صحبت مغتنمات عظمی است فکیف دیر وزگار ما تا بنیا انکه خاطر فیض مظاهر

مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف واکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین
است و خاطر ملکوتی مشتاق تسخیر آن حدود ولیکن میدانند که بمقتضای الحرب خدعة صلح نامه که پسند
خاطر اقدس واقع اند بود بجا آورند و این ولایت برطرف شده عنان توجه به تسخیر جزایر فرنگ منصرف میشود
باری هر چه شود زود شود که بخاطر متردد خوب نباشد زیاده ازین سمیات ملالمی کند خود را و شما را التصدیع
سند هر هفدهم ذی القعده سنه نهصد نود و پنج در لاهور رقمی شد بحکیم همام گرامی نامه آن شرافت
اندیشان و هم ربیع الاول بمکسار این آرزو رسیده ظاهر شوریده باطن وچه آزرده ازانکه خاطر نگران که
از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قدر دانان همان تواند بود رسانید اگرچه از
توجه دائمی روزی بود که سند عافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت بخواهد اما ازینکه در رسم
و عادت از مشاغل الابعی تقصیری میرفت نشاء عنصری شرمندگی داشت چه از مهر آنکه مطالعه
آن قسم که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام معانی لائق فرموده چه
از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی است بعضی امور بر پیشگاه خاطر
حق شناس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون است الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را بر مسند
ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خط طلبی این مغمور دنیا نوشته اند مطالعه باطن
شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند والا انجا که انکس است هر چه از بدی و
بدکرداری بنسبت بنده اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش
می نگارد نظم مرا این عمل نفس بدکردار ÷ فکند اندر خرابیهای بسیار ÷ کنون بی پا دیده تا کار دوام
مگر کرکس ساند استخوانم ÷ امید که همت والای تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر معروف باشند
ملاحیاتی که بنیاد معنی دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود است چه حال دارد ایزد
تعالی او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت محبت ضمیمی که با ملکی ملکات حکیم حسن دارد امید دارد که
چنان است که از عالم معنی بهره دریابند بحکیم روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمال الالتفات
سر بر خوداری فتح الله و برادران عزیز القدر بعد از صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت
پیرای حق گرای آن نسخه جامع الهی اگر در ملک مقدس فطرت نگاه اندازد مستان سرای
رضای ایزد سر خوش می بیند دل هیچ صله را ناکام حضرت داده از اندوه ماتم و قصه مرهم بازمی آید

تیز رو بد بینی و تیز روی خود بر سر تقدیر وا رسیده اند خود را تماشائی دانسته نا ملائم را ملائم انگاشته اند
و جمعی که بایان آسمان سعادت نرسیده اند در رهت ادر محنت نشسته از شکایت لب خاطر بسته اند و پیش
روزگار ابنو شدار و خریده اند دانش والا و فهم درست که بروز غم بکار نیاید بچه کار آید لیت و لعل و اعتراض
تقدیر ایزدی از آن و سستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر برگذشته بر سم و عادت سخن کرده میشود که المنته لله
دوستان و دشمن نگاه دارید که بزرگان روزگار و خیره حسدان هم خویش هنر بینند باید که بهیچوجه بسم خاطر را متوزع ندارند
که قطع نظر از محبان دلسوز کارساز که بازار و دشمنان پرداز ند و منت بدوش خود نهند بادشاه روزگار حکیم آموزگار
است بدریافت بلند و رسا ارجمند و بازار حاسدان کاسد است و متاع رست کرداران ایچ شما که از عهده در گرد
آمیند براهی هیچ اندیشه مند نباشید آنکه جمعی از دنیا داران ایچ و لیت از قضیه ناگزیر شوداران کارخانه تکوین و فراز
معرکه دانش حال البنوشی عجم ان بنا پهی حکیم ابو الفتح و از حادثه جانکاه افلاطون ارکانی ارسطو ثانی امیر فتح الله شیرازی
که با دانش پس رگ نقش والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زهرآلود
نموده اند و مرهمی بر خاطر افسرده خود می نهاده اند آن برادر همه عقیده را از سنگدلی نوشته والا امروز آن
گروه مرحوم مهجوران تیره روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه
نکبت زده و این خموش کنج خرد در محبت به سخن آورده والا درین روز بازار سردی گفتار مهجور است ای آهن
ربای جذب محبت کشیده حرف ٭ ورنه درین طریق ز گفتار فارغم

بجهان نوردی آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی که با آزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر
جا دارد ابو الفضل مشتاق خود دانند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش
را در آن گنجائش نیست فرو می آید خواهان صحبت صوری ایشان هست آنکه از استر خاص سفر
موصل میفرمایند اگرچه در عالم نسبت معذور را نارا ما در فشار معقول عذری دلپذیر بدست افتد
کجا پایی خود را در طلب آبا پای معنوی آبله کردی که آهنگ جستجوی ملاقات آباپی عنصری
غیبای ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی بهوش باش که هنگام نگاپوی
معتضری بیشتری گذشت باقی مانده را ضایع مکن چه جای فراهم آوردن مستثنیات عمر گیتی باز
چه پوید بپیر شریف آملی الله و بس ما سوی هوس من و رشده ام و نه برگزیده من پس
از هجران بشری و حرمان عنصری چون سر زبان گوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف

در تعلقات مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کنند همانا سر شورش
داشته باشد پس ناگزیر بدرجهٔ گشادهٔ پیشانی و در حالتی گره بر ابرو و این بار بر بروش خاطر کشیده میشود
حصه جاگاه دل میخواسته باشد که مخاطب آسمان تجرد آمده بزمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای
هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان است همانطور در خلوتسرای تجرد چمیدن تجردی شدن آسان نیست
کاران است که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی ورزد و چنان
زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که رابطهٔ خود از این و عالم خطی وافر بردارند و بااین والا
کردار سرخروئی نشاتین گردد و مطلوب خاطر به پایهٔ یقین رسد همین شریف سرمدی
شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده خاطر جامی آراسته عام نمود که اندرز
چند نویسید که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آمادهٔ این معامله
ساختن و قلم بر کاغذ نهاده ساده لوحان را در گمان آوردن ناندانستن است که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ
کلام موزون از نشار صوت و خط باشند بس عالم معنی است لیکن بخواهش او خاطر را از آن اندیشه
باز آورده کردار خود را چون گوید فهمیدگیهای خود را در رقم می آرد ای خجسته اگهی اول شعوری
که در کارخانهٔ امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن اهتمام کردند و ندانستند که
چنانچه غذاهای وخیم طبعی فساد بدن و هلاکت صوری بار آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که وارد
مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث فساد معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد
از نفس ناطقهٔ مرده در دین و دنیا چه کار آید بناچار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله دانی
و خداشناسی بر نهج صواب باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم است
و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متعلقان دست تطاول
دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوار است مگر زمین خرابه که حق و ملک کسی بآن متعلق نگشته باشد
و پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن
بس مشکل و قوتی که بوسیلهٔ آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان
طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان او اسباب کندن و بر آوردن ناپدید و
میوهٔ خداآفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود

بود از معموری عالم بغایت دور ازینجا سجال سائر حرفه و مکاسب میتوان برد و قطع نظر ازین
معامله که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضه جان بکال است و اول اندیشه سوداگر
آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خود داند و سپاهی که از بخت بیدار بیکار بجهت انتظام
جهان خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام
از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند بسی کار لقمه از گلستان بخارستان آمد
اکنون از خارستان ببوستان می آرد و هوش یا من از اشغال عنصری از مشیت الهی از افراد
انسانی پیچ به تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران خود خواه که جز صلاح
خود و فساد دیگر در اندیشه تباه شان نگذرد و بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته
و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان
آفرین که سلسله بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت است در هر عالمی بمناسبات
معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن پرورش یافته
انظار قدسیه ایزدی بوده بنده یگانه الهی باشند برگزیده و بافزونی جای داده او را بزرگ گردانیده
و او را افسر آن گروه تا آن برگزیده خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که خیر صلاح
عالمیان نظر شی مقید و نیت حق طویت او غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را
باقسام تباین و تخالف و صدمت قهری در آورده هنگامه قهر و لطف گرم سازد و گاه باشد که
داور جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک سگالی حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند تا
بفراخ حوصلگی و دریافت الا معلومیت کامل ظاهر و باطن صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای
عقل و دوراندیشی که مخالفت آن منافی سخت خدای جهان آفرین است لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت
صوری این چنین پادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت ابا راهی فرمان معنوی نباشند و شایسته
ریاست عامه توانند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنه او مصون بماند آن بزرگ
جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن فراخ حوصله دوربین عدالت پیشه
متوجه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیله آن کارخانه سلطنت
منظم آید پس لقمه سپاهی درگرو عدالت و دادپرستی و داددهی آمد و اهل تجربه دکه پاسبانی

بسته دار و هرزه کاری مکن و بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دنیوی و دینی قسمت
آدمیانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسبه اعمال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی
و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی با هر که گوئی البته راستی تلخ خوش نیز مگوی که کفارت آن شود و هر کار
رویده هر صلاح و فساد آن را چنانچه بعقل خود و مشورت نمائی بمردم دانا بی‌غرض نیز در میان نه تنها بر عقل خود
عمل مکن چه گاهگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن همیشه از الهامی آگاه همت خواه و با خدای جویان
و گوشه نشینان مجرد از آن توسل جوی و بر حافظه خود اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس در اصلاح
اهتمام نمائی و مجرب بین باش و دولتخواهی که کفایت احوال منحصر در آن بلکه عمده آن تحصیل مخلص کار گذار
دان و صحبت خاطر قوی بر ضعیف ستم وامدار و از صحبت خوش آمد گویان پرهیز نمائی و کسی که تلخ گوید
راست ساند عاشق او شو و سخن تا از بی‌غرضان معلوم نشود آن را راست اعتقاد مکن و دین شبها را بزاری گذران
و خود را بدست غضب مده و حلیم در آن پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کیفیت مخور و خنده بسیار مکن و در
شدائد حوادث از جای هر حال سست مباش و تندخوی گشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی
پرداز که مبادا در کار مردم خلل اتفاق افتد و هرگز چون عامه هیچ و زمانه و طالع را تهمت ده و بد اختر و
آبان سال سی و ششم الهی قلمی شد به میر شریف آملی الله تعالی علو عنیت و حسن ارادت و توفیق صحابه
و دوستی جمهور عالمیان بادیه مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله موجب آسایش می گردانا
و درین قحط سال مردمی اگر نویسیم که از دوری ظاهری ملول چه گفته باشیم در هنگام فراوانی این گروه
عالی شکوه جدائی امثال شما بر خواطر الضمائر گران بغایت گران است اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم
بودی کار دشوار شدی حقی است که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مسلت و مکاتبت
آگاهی ندارد امید که نیت خیر باعمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بحضرت شناس
حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث شیخ زادگان ضیاء الله دو
دارنده خردمندان ستاینده دانشوران گماشته ایزد منان برداشته حضرت سبحان در حرکات
و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته بنگاشته خیر طراز خاطر دوستان
خود را خوش داشته بودند چنان خوشحال گردیدم که پنداشتم ترا دیدم و شوق صحبت دوستان
هرگاه در مشافهه باعتضاد اشارات و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشته تنها مقصد بیان

رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده بود و از درستی مزاج
ایشان و بهی از کینه بدگوهران آنجا بجهت یافت از این که درین سانحه چنانچه باید بنیروز جستند بجهت
خوش آمد گویان خانه خراب کن بی امان فرصت از دست میرود و بغایت آزردگی دارد و از نوشتهای سابق
که بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا
با بهها موافق نمی آید بهرحال گذشت آنچه گذشت اکنون هم فرصت از دست نهند و تدارک آمدن
خود نمایند و اگر آن صورت نه بندد و خوش آمد گویان آسایش خویش سخنی نشنوند در ساعت
فرزند سعادتمند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از پاسبانی خاسته آمده اند باز بهمان جدوفر
روانه سازند تا زود بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند انشاءالله تعالی از ناشکیبائی و ناشایستگی نگاه دارد

بیکی از خوانین عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران

حقیقت اخلاص جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطرنشان اولیای دولت است
و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود و زهی دولتمند بخت بلند که بعلاوه سعادت
ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هر آینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز
مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را یاد
میداده باشند و آئین کاردانان حقیقت گزین آنست که همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود بوده باشند
در تحصیل مرتکان هم بیشهای خود می کوشند ظاهر است که از سعادت منشی هر دو کار روز بروز خواهد
بود چون نیک اندیش حکمت شیوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزین بدین همایون اشارات گیهان خدیو
چنان شد که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد
باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبه بمیر قوام الدین شفقه از سیادت و سعادت مآب
عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی نسب التفاتهات اختصاص یافته بدانند که پیوسته
از مراتب ضوابط آثار رشد و کاردانی و اخلاص سربراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم
شناس نکته دریاب روز بروز در دریافت خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد همدوار درگاه
الهی آنست که آنچنانکه در دلها جا دارد همانطور زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد عزم فطرت بلند را
در توجه بامور دنیوی که از خواب بی اعتبارتر است و از سایه بیقرارتر بس خجلت زده میباید و بغایت منزجر

می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اولا خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردانیم که خلاف آن کرده راه بتجرد که قبله همت من است پیش گیرم و ثانیاً پرورده احسان صاحب مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من است اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد و میخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمانروای زمان از دوربینی در من کنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره نمکحرامان حقیقی باشم ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و همت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیده محروم در دل خود ساخته نوشتیم تا در مهمات سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار راه هنی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کم اجتهاد و بربندی و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده از سائر عمال باشد و ثالثاً ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هرچه فائده وافی در فرستادن آن تساهل ننمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد الله والمنة گذرانده ایم و خوب گذرانده ایم اگر در سرانجام مهمات اهتمام و در کاری که خواهم بعنایات الهی پیش برم و سرخروی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای بعضی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بدهد پس بر ذمه حقیقت او لازم است که چنان سامان کند که مزید بران متصور نتوان کرد و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که ترا اهل دانسته نوشته ام زیاده چه نویسد

تمام شد دفتر دوم ابوالفضل بتاریخ پنجم ۵ رمضان المبارک سنه ۱۲۶۹ هجری

هو الکریم
ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
محمد هادی